

فصل اول

مقدمه: فهم ایده نولوژی

نقش عقاید

ایده نولوژی چیست؟

واژگان چپ، راست، و میانی

طلوع و سقوط ایده نولوژی ها

منابع برای مطالعه بیشتر

همه مردم اندیشمندان سیاسی اند. هر زمان که مردم عقاید خویش را ابراز یا افکار خود را بیان می کنند، دانسته یا ندانسته مفاهیم سیاسی را به کار می برند. زبان روزمره مملو از واژگانی است نظیر «آزادی»، «انصاف»، «برابری»، «عدالت» و «حقوق». به همان روال، مردم برای تشریح عقاید خویش یا دیگران، غالباً از کلماتی نظیر «محافظه کار»، «لیبرال»، «سوسیالیست»، «کمونیست» و «فاشیست» استفاده می کنند. با این وصف، هر چند که چنین واژگانی آشنا و حتی عادی هستند، اما به ندرت با دقت یا با درک روشن معنای آنها به کار برده می شوند.

مثلاً برابری چیست و چه معنایی دارد؟

آیا مردمانی که به طور برابر تولد یافته اند، جامعه باید طوری با آنان رفتار نماید که پنداری همگی برابرند. آیا مردم باید حقوق برابر، فرصت های برابر، نفوذ سیاسی برابر، و دستمزدهای برابر داشته باشند؟ به همان روال، کلماتی نظیر «کمونیست» یا «فاشیست» عموماً به طرز نادرستی مورد استفاده قرار می گیرند. وقتی شخصی، شخص دیگری را

«فاشیست» می‌نامد، چه معنایی دارد؟ فاشیست‌ها چه ارزش‌ها یا باورهای دارند، و چرا این ارزش‌ها و باورها را دارند؟ عقاید کمونیست‌ها چه تفاوتی با عقاید، مثلاً لیبرال‌ها، محافظه‌کاران یا سوسیالیست‌ها دارد. این کتاب به بررسی عقاید و باورهای بنیادین ایده‌نولوژی‌های سیاسی مهم می‌پردازد. با وجود این، سه مسأله مقدماتی را باید مطرح کرد. مسأله اول، عقاید و نظریه‌ها چه نقشی را در سیاست ایفا می‌کنند؟ مسأله دوم، نظام‌های عقیدتی که در درون آنها این عقاید پدید آمده‌اند و تا اندازه‌ای انباشته شده‌اند، چه ماهیتی دارند؟ به بیان دیگر، ایده‌نولوژی سیاسی چیست؟ مسأله سوم، واژگان مرسوم «چپ» و «راست» تا چه اندازه در طبقه‌بندی این عقاید و ایده‌نولوژی‌ها سودمند است؟

نقش عقاید

البته همگی اندیشمندان سیاسی بر این باور نیستند که عقاید و ایده‌نولوژی‌ها از اهمیت بسیار زیادی برخوردارند. از این رو، سیاست را گاهی به عنوان چیزی بیشتر از یک مبارزه آشکار برای کسب قدرت، تعبیر کرده‌اند. اگر این برداشت حقیقت داشته باشد، عقاید سیاسی [در حکم] تبلیغات‌اند، یعنی شکلی از کلمات یا شعارها که به منظور جلب آراء یا حمایت مردم طرح‌ریزی شده‌اند. بدین سان، عقاید و ایده‌نولوژی‌ها صرفاً «ظواهری»^۱ اند برای سرپوش گذاردن بر واقعیات عمیق‌تر زندگی سیاسی. این موضعی است که از حمایت مکتب رفتارگرایی^۲ بهره‌مند است، یک مکتب روان‌شناسی مرتبط با جان ب. واتسون^۳ (۱۸۷۸-۱۹۵۸) و ب. ف. اسکینر^۴ (۱۹۰۴-۱۹۹۰). از دیدگاه مکتب رفتارگرایی، انسان‌ها چیزی کمی بیشتر از ماشین‌های بیولوژیکی هستند که در برابر انگیزه‌های خارجی، کنش^۵ (یا به طرز صحیح‌تر، واکنش^۶) شرطی شدن را بروز می‌دهند. از نگاه این مکتب، شخص اندیشمند، همراه با عقاید و ارزش‌ها و احساسات و هدف‌های او، صرفاً یک چیز زائد است.^۷ یک عقیده بسیار مشابه آن نیز در ماتریالیسم دیالکتیک وجود دارد، یعنی یک شکل

1. Window-dressing

2. behaviorism

3. John B. Watson

4. B. F. Skinner

5. action

6. reaction

۷. مکتب رفتارگرایی که بر تجربه‌های پاولوف و بختریف روسی و واتسون امریکایی استوار است، این نظریه را ارائه می‌دهد که هر رفتار انسانی اساس و پایه مادی و فیزیولوژیک دارد. از این رو، روان‌شناسی را علمی می‌دانند که فقط رفتار (به معنای اعمال مشهود) را با روش‌های علمی (مشاهده عینی و آزمایش) مطالعه می‌کند. نک: فرهنگ علوم رفتاری، علی‌اکبر شعاری‌نژاد، تهران، ۱۳۶۴، انتشارات امیرکبیر، صفحات ۵۷-۵۸. م.

خام [تحلیل] مارکسیستی که در امر تحقیقات فکری در اتحاد شوروی و سایر کشورهای دارای مرام کمونیسم رایج بود. عقیده اخیرالذکر باور دارد که عقاید سیاسی را فقط می‌توان در پرتو منافع اقتصادی یا پایگاه طبقاتی ابرازکنندگان عقاید مزبور فهم کرد. عقاید، دارای یک «شالوده مادی» هستند، آنها به خودی خود فاقد معنا و اهمیت می‌باشند. از این رو، مارکسیست‌های مکتبی، سیاست را صرفاً بر مبنای طبقه اجتماعی تحلیل کرده و ایده‌نولوژی سیاسی را فقط به عنوان تجلی منافع طبقات خاص تعبیر می‌کنند. استدلال مخالف آن نیز ارائه شده است. به عنوان مثال، جان مینارد کینز^۱، اقتصاددان بریتانیایی (به صفحه ۱۲۳ مراجعه شود) استدلال کرد که عقاید اقتصاددانان و فیلسوفان سیاسی بر جهان حکومت می‌کند. وی در صفحات پایانی کتاب *نظریه عمومی*، در این باره می‌نویسد:

انسان‌های سیاسی که باور دارند خود آنان کاملاً مستثنی از هر نفوذ فکری می‌باشند، معمولاً بندگان یک اقتصاددان در گذشته‌اند. دیوانگان در اقتدار که خواب و خیال‌هایی را در سر می‌پروراند، این حالت جنون‌آمیز خود را مدیون یک نویسنده محقق چند سال پیش هستند. (کینز [۱۹۳۶] ۱۹۶۳، صفحه ۳۸۳)

موضع‌گیری کینز که به هیچ‌رو قصد تخطئه کردن عقاید به عنوان واکنش‌های شرطی شده در برابر شرایط عملی را ندارد، روشن‌گر درجه‌ای است که بر مبنای آن، باورها و نظریه‌ها سرچشمه کنش بشری را عرضه می‌کنند. دنیانهایتاً توسط "نویسندگان محقق" فرمانروایی می‌شود، و یک چنین عقیده‌ای، به طور مثال، نشان می‌دهد: جنبه‌های مهم و اساسی سرمایه‌داری نوین، بر گرفته از بطن علم اقتصاد آدام اسمیت^۲ (به صفحات ۱۰۷-۱۰۸ مراجعه شود) و دیوید ریکاردو^۳ (۱۷۷۳-۱۸۲۳) است؛ کمونیسم شوروی اساساً تحت تأثیر نوشتارهای کارل مارکس (به صفحه ۲۲۵-۲۲۶ مراجعه شود) و وی. ال. لنین^۴ (به صفحه ۲۳۷ مراجعه شود) به وجود آمد؛ تاریخ آلمان نازی را فقط می‌توان با مراجعه به آیین‌های شرح داده شده در کتاب *نبرد من* هیتلر، فهم کرد.

واقعیت این است که برداشت دیدگاه‌های مزبور از زندگی سیاسی، نظرگاه‌هایی

1. John Maynard Keynes

2. Adam Smith

3. David Ricardo

۴. ولادیمیر ایلیچ لنین. م.

یک سو نگر و نابسندده‌اند. عقاید سیاسی فقط بازتاب منفی منافع مسلم یا جاه‌طلبی‌های شخصی نمی‌باشند، بلکه این قابلیت را دارند که الهام‌بخش و راهنمای یک کردار سیاسی باشند و نهایتاً بتوانند حیات مادی را شکل دهند. ضمناً باید گفت که عقاید سیاسی در خلأ ظاهر نمی‌شوند: همچون قطره‌های باران نیستند که از آسمان ببارند. بلکه شکل‌گیری تمامی عقاید سیاسی، در اثر شرایط اجتماعی و تاریخی است که در آن رشد می‌کنند، و جاه‌طلبی‌های سیاسی آنها را به خدمت می‌گیرد. کاملاً روشن است که نظریه و عمل سیاسی پیوندی تنگاتنگ دارند. از این رو، هر شرح جامع و اقناع‌کننده درباره زندگی سیاسی، بایستی پذیرای کنش متقابل عقاید و ایده‌نولوژی‌ها از یک سو، و نیروهای تاریخی و مادی از سوی دیگر باشد.

تأثیر گذاری عقاید و ایده‌نولوژی‌ها بر زندگی سیاسی، از راه‌های خاصی صورت می‌گیرد. در وهله اول، چشم‌اندازی را عرضه می‌کنند که از آن طریق، می‌توان دنیا را شناخت و تبیین کرد. مردم، دنیا را آن طور که هست، نمی‌بینند، بلکه آن گونه می‌بینند که انتظار دارند باید آن طور باشد؛ به بیان دیگر، دنیا را از پشت حجاب باورها و عقاید و فرضیه‌های ریشه‌دار می‌بینند. هر کس، آگاهانه یا ناآگاهانه، پذیرای مجموعه‌ای از باورها و ارزش‌های سیاسی است که راهنمای کردار او می‌باشد و بر رفتار وی تأثیر می‌گذارد. از این رو، عقاید و ایده‌نولوژی‌های سیاسی هدف‌هایی را در نظر می‌گیرند که الهام‌بخش فعالیت سیاسی است. در این زمینه، سیاستمداران در معرض دو نفوذ بسیار متفاوت قرار دارند. شکی نیست که تمامی سیاستمداران قدرت‌طلب هستند. این [خواست قدرت‌طلبی] آنان را ناگزیر می‌کند که عمل‌گرا^۱ (به صفحه ۴۰ مراجعه شود) باشند و سیاست‌ها و عقایدی را برگزینند که به لحاظ انتخابات، مقبولیت عام دارد یا مورد علاقه گروه‌های قدرتمندی نظیر جامعه بازرگانی یا نظامیان است. با این وصف، سیاستمداران در موارد نادری طالب قدرت به خاطر نفس قدرت‌اند. زیرا آنان نیز باورها و ارزش‌ها و عقاید راسخی دارند و می‌خواهند که پس از کسب قدرت، آنها را به اجرا در آورند.

توازن بین ملاحظات عمل‌گرایی و ایده‌نولوژیکی، بر حَسَب سنخ سیاستمداران و نیز در مراحل مختلف یک حرفه [سیاسی]، آشکارا متفاوت است. برخی از سیاستمداران، مانند آدولف هیتلر (به صفحه ۳۷۸ مراجعه شود)، به گونه‌ای بسیار شدید و متعصبانه

1. Pragmatic

خود را نسبت به مجموعه‌ای مشخص از هدف‌های سیاسی متعهد کردند. نوشتارهای هیتلر، آمیخته با یهودستیزی^۱ (به صفحه ۳۹۸ مراجعه شود) مرگباری است و آشکارا بیانگر آرزوی او برای ایجاد یک امپراتوری نژادی [نژاد آریایی] در اروپای شرقی و با سلطه‌گری آلمان است. انقلابیون مارکسیست، مانند لنین، وجود خود را وقف هدف سازندگی یک جامعه بدون طبقات و کمونیستی کرده‌اند. با این حال، هیچ سیاستمداری قادر نیست که به دلیل اعتقاد راسخ ایده‌نولوژیکی، چشم خود را به روی سایر ملاحظات عمل‌گرایانه ببندد: اگر این سیاستمدار بخواهد که قدرت را کسب و حفظ کند، دست‌کم بایستی به سازش‌های استراتژیکی تن در دهد. حمله‌های یهودستیزی در آلمان پس از صدارت عظمای هیتلر در ۱۹۳۳، بی‌شک افزون شد، اما فقط در سال‌های جنگ جهانی دوم [بود که هیتلر به سیاست امحاء نژادی دست یازید که به زعم بعضی‌ها، همواره هدف او به شمار می‌آمد. در مورد لنین باید گفت که با وجود نفرت او از سرمایه‌داری، وی در ۱۹۲۱ برنامه جدید اقتصادی^۲ را عرضه کرد که ظهور مجدد بنگاه‌های خصوصی^۳ در سطح محدود در روسیه را اجازه می‌داد. سایر سیاستمداران، به ویژه سیاستمداران امریکایی - اما نه منحصر به آنان - به عنوان چیزی کمی بیشتر از کالاهای سیاسی به شمار آمده‌اند. این سیاستمداران فاقد هدف سیاسی‌اند و با توجه به تصویری که از مفهوم قدرت [قدرت به لحاظ جنبه عملی آن] و مطرح شدن به عنوان یک شخصیت سیاسی دارند، با نادیده انگاشتن ارزش عقاید یا سیاست‌ها، خود را مثل یک کالا بسته‌بندی کرده و می‌فروشند. با این وصف، سیاستمداران ایالات متحده صرفاً عمل‌گرایان قدرت‌طلب نمی‌باشند. اهمیت عقاید و ارزش‌ها در سیاست امریکا، در این حقیقت پنهان شده است که دو حزب بزرگ این کشور - احزاب جمهوری‌خواه و دموکرات - هدف‌های وسیع و مشترکی دارند. اکثر سیاستمداران ایالات متحده پذیرای آن چیزی می‌شوند که "ایده‌نولوژی امریکایی" نامیده شده است، یعنی مجموعه‌ای از ارزش‌های لیبرالیستی - سرمایه‌داری در خصوص مزایای یک اقتصاد بازار آزاد و حرمت گذاردن به اصول درج شده در قانون اساسی ایالات متحده.

1. Anti-Semitism

۲. معروف به "نپ". این سیاست با توجه به شکست کامل لنین در اعمال سیاست کمونیستی کردن جامعه شوروی (در سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۱) طرح ریزی شد. م.

3. Private enterprise

عقاید سیاسی در شکل دادن به نظام‌های سیاسی نیز یاری رسان‌اند. نظام‌های حکومت در سطح جهانی، تفاوت‌های چشمگیری دارند و همواره مرتبط با ارزش‌ها یا اصول خاصی می‌باشند. شالوده نظام‌های پادشاهی استبدادی را عقاید دینی عمیقاً پابرجا، و به ویژه حق الهی سلاطین^۱، تشکیل می‌داد. در تاریخ معاصر، نظام‌های سیاسی در اکثر کشورهای غربی بر پایه مجموعه‌ای از اصول لیبرالیستی - دموکراتیک بنا شدند. دولت‌های غربی که معمولاً به عقاید مربوط به حکومت قانونی^۲ و مشروطه^۳ ارجح می‌نهند، و نیز باور دارند که حکومت باید نماینده مردم باشد^۴ بر بنیان انتخابات منظم و رقابت‌آمیز استوارند. به همان روال، نظام‌های سیاسی کمونیستی موجود نیز خود را با اصول مارکسیسم-لنینیسم تطبیق دادند. دولت‌های کمونیستی در سلطه یک حزب واحد، یعنی حزب کمونیست حاکم، قرار داشتند و اقتدار آن حزب نیز متکی بر این باور لنین بود که فقط حزب کمونیست مظهر منافع طبقه کارگر است. حتی این حقیقت که دنیا شامل مجموعه‌ای از دولت‌های ملی است، و اینکه قدرت حکومت معمولاً در سطح ملی قرار دارد، نشانگر تأثیر عقاید سیاسی است - در این مورد، باید از عقاید مربوط به ملی‌گرایی و به ویژه در اصل حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود^۵، یاد کرد.

بالاخره، عقاید و ایده‌نولوژی‌های سیاسی قادرند که به عنوان شکلی از عامل پیوند دهنده اجتماعی عمل کنند، و به گروه‌های اجتماعی، در واقع به تمامی جوامع، مجموعه‌ای از باورها و ارزش‌های وحدت‌بخش را عرضه نمایند. ایده‌نولوژی‌های سیاسی معمولاً با طبقات اجتماعی خاصی پیوند داشته‌اند: به طور مثال، لیبرالیسم با طبقات متوسط؛ محافظه‌کاری با اشراف زمیندار؛ سوسیالیسم با طبقه کارگر؛ و نظایر آن. این عقاید نشانگر تجربه‌های زندگی، منافع و آمال یک طبقه اجتماعی است و از این رو در تقویت یک حس تعلق و همبستگی مؤثر است. با این حال، عقاید و ایده‌نولوژی‌ها ضمناً قادرند که یکپارچگی را در میان گروه‌ها و طبقات مختلف یک جامعه پدید آورند.

۱. این حق بر مبنای "نظریه الهی" توجیه می‌شود؛ طرفداران نظریه مزبور مدعی بودند که تشکیل دولت ناشی از حکمت بالغه الهی و اراده خداوند است و متصدیان امور نیز از طرف خداوند مبعوث شده و به نمایندگی از سوی او، حکومت می‌کنند. (نک: حقوق اساسی، دکتر قاسم‌زاده، تهران، ۱۳۳۴، دانشگاه تهران، صفحات ۱۷-۱۵). م.

2. limited government

3. Constitutional government

۴. در عرف سیاسی، آن را "حکومت نمایندگی" می‌نامند. م.

5. The Principle of national Self-determination

مثلاً یک شالوده وحدت‌بخش از ارزش‌های لیبرالیستی-دموکراتیک در اکثر کشورهای غربی وجود دارد، در حالی که در کشورهای اسلامی، دین اسلام موجب مجموعه‌ای مشترک از اصول اخلاقی و اعتقادات بوده است. عقاید سیاسی با عرضه کردن یک فرهنگ سیاسی مشترک به جامعه، به تقویت نظم و ثبات اجتماعی کمک می‌کنند.

یک مجموعه وحدت‌بخش از عقاید و ارزش‌های سیاسی می‌تواند به طور طبیعی در درون یک جامعه رشد کند. با وجود این، همین وحدت‌بخشی می‌تواند از طریق رهبران جامعه و در قالب تلاش برای ایجاد حس اطاعت و نهایتاً به عنوان شکلی از نظارت اجتماعی، صورت گیرد. امکان دارد که ارزش‌های گروه نخبگان، نظیر رهبران سیاسی و نظامی، مقامات رسمی دولت، زمینداران یا کارخانه‌داران، از سایر توده‌های مردم فاصله چشمگیری بگیرد. نخبگان حاکم قادرند که با نیرنگ ایده‌نولوژیکی، عقاید سیاسی را در راستای محدود کردن مخالفت‌ها و مباحثات، به کار گیرند. این امر در رژیم‌هایی که دارای ایده‌نولوژی‌های رسمی بودند، نظیر آلمان نازی و اتحاد شوروی، به وضوح مشاهده شد. در هر دو مورد مذکور، اعتقادات رسمی یا اعتقادات معتبر به لحاظ سیاسی، یعنی ناسیونال سوسیالیسم و مارکسیسم-لنینیسم، بر حیات سیاسی و در واقع بر تمامی نهادهای اجتماعی، هنری، فرهنگی، تعلیم و تربیت، رسانه‌ها، و نظایر آن، سلطه داشت. عقاید و اعتقادات متعارض را سانسور یا سرکوب کردند. بعضی‌ها استدلال می‌کنند که یک شکل زیرکانه‌تر نیرنگ ایده‌نولوژیکی در تمامی جوامع وجود دارد. این امر را می‌توان در این باور کمونیستی (که در قسمت بعد به آن می‌پردازیم) مشاهده کرد که فرهنگ جوامع سرمایه‌داری در سیطره عقایدی است که در خدمت منافع اقتصادی طبقه حاکم است.

ایده‌نولوژی چیست؟

کتاب حاضر اساساً در باب ایده‌نولوژی‌های سیاسی تحقیق می‌کند اما به تحلیل ماهیت ایده‌نولوژی نمی‌پردازد. این حقیقت که "ایده‌نولوژی" و "ایده‌نولوژی‌ها" آشکارا با یکدیگر پیوند دارند ولی ضمناً مطالب متفاوتی برای تحقیق می‌باشند، ابهام زیادی را بر می‌انگیزد. بررسی "ایده‌نولوژی" یعنی تحقیق پیرامون یک **سنخ** خاص از تفکر سیاسی، که مثلاً متمایز از علم سیاست یا فلسفه سیاسی است. مطالعه ایده‌نولوژی سیاسی به

معنای تحلیل ماهیت، نقش و اهمیت این مقوله تفکر و نیز اندیشیدن درباره مسائل است نظیر آنهایی که عقاید و مسائل محتوایی سیاسی را در قالب ایده‌نولوژی‌ها طبقه‌بندی می‌کنند. مثلاً تحقیق در این باره که آیا یک ایده‌نولوژی جنبه‌های بی‌بخش یا سرکوبگر، حقیقی یا کاذب، و نظایر آن دارد. به همان ترتیب، آیا ایده‌نولوژی‌های محافظه‌کاری و ملی‌گرایی نیز همان معنای لیبرالیسم و سوسیالیسم را دارند؟ از سوی دیگر، ما هنگام مطالعه "ایده‌نولوژی‌ها"، به تحلیل محتوای تفکر سیاسی و نیز عقاید و آیین‌ها و نظریه‌هایی می‌پردازیم که توسط ایده‌نولوژی‌های مختلف - و نیز در درون هر یک از آنها - مطرح شده‌اند. به طور مثال، لیبرالیسم درباره آزادی چه چیزی را به ما می‌گوید؟ چرا سوسیالیست‌ها معمولاً از برابری [افراد] جانبداری می‌کنند؟ آنارشیست‌ها چگونه از اندیشه یک جامعه بدون دولت دفاع می‌کنند؟ چرا فاشیست‌ها پیکار و جنگ را یک امر سالم می‌دانند؟ با این وصف، به منظور بررسی یک چنین مسائلی محتوایی، ضرورت دارد که "سنخ" تفکر سیاسی را که با آن سروکار داریم به حساب آوریم. پیش از بحث درباره عقاید و آیین‌های خاص متعلق به ایده‌نولوژی‌ها، ابتدا باید به این موضوع اندیشید که چرا این مجموعه‌های عقاید، در قالب ایده‌نولوژی‌ها طبقه‌بندی شده‌اند. مهم‌تر از آن، این طبقه‌بندی چه چیزی را به ما می‌گوید؟ مثلاً از این که لیبرالیسم، سوسیالیسم، نهضت آزادی زنان،^۱ و فاشیسم به عنوان ایده‌نولوژی‌ها طبقه‌بندی شده‌اند، چه چیزی عاید ما می‌شود؟

مفاهیم ایده‌نولوژی

نخستین مسأله‌ای که در بحث پیرامون ماهیت ایده‌نولوژی با آن برخورد می‌کنیم، این حقیقت است که هیچ تعریف رسمی یا مورد توافق درباره واژه ایده‌نولوژی وجود ندارد و بلکه فقط مجموعه‌ای از تعاریف متفاوت در این باب موجود است. همان‌طور که دیوید مک‌للان می‌نویسد (۱۹۸۶، صفحه ۱)، "ایده‌نولوژی مبهم‌ترین مفهوم در تمامی علوم اجتماعی است." انگشت‌شمارند واژگانی که همچون واژه ایده‌نولوژی، موضوع یک چنین مباحثه عمیق و پُر شوری قرار گرفته باشند. این وضع ایده‌نولوژی، به دو دلیل است. در وهله اول، چون تمامی مفاهیم ایده‌نولوژی پذیرای ارتباط بین نظریه و عمل

1. feminism

هستند، این واژه بیانگر مباحثات بسیار بحث‌انگیزی (که در قسمت قبل به آن پرداختیم) درباره نقش عقاید در سیاست و رابطه میان عقاید و نظریه‌ها از یک سو، و حیات مادی یا رفتار سیاسی از سوی دیگر است. اما دلیل دوم، مفهوم ایده‌نولوژی نتوانسته است خود را از پیکار در جریان میان ایده‌نولوژی‌های سیاسی متضاد و نیز در درون ایده‌نولوژی‌های متوافق، کنار بکشد. واژه ایده‌نولوژی در بخش اعظم تاریخ خود، به عنوان یک حربه سیاسی به کار گرفته شده است، یعنی وسیله‌ای که با کمک آن، مجموعه‌های عقاید به محکوم کردن نظام‌های عقیدتی رفتاری یا انتقاد از آنها پرداخته است. فقط در نیمه دوم قرن بیستم بود که یک مفهوم بی‌طرف و آشکارا عینی ایده‌نولوژی به طرز وسیعی به کار گرفته شد، و حتی در آن زمان نیز در مورد نقش اجتماعی و اهمیت سیاسی ایده‌نولوژی، اختلاف نظر وجود داشت. از میان تعاریف متعددی که از ایده‌نولوژی شده است، چند تعریف را نقل می‌کنیم:

- یک نظام عقیدتی سیاسی.
 - مجموعه‌ای از عقاید سیاسی عمل مدار.^۱
 - عقاید طبقه حاکم.
 - جهان‌بینی یک طبقه یا یک گروه اجتماعی.
 - اندیشه‌های سیاسی که مظهر یا بیانگر منافع طبقاتی یا اجتماعی است.
 - عقایدی که مبلّغ آگاهی کاذب در میان استثمارشدگان یا مظلومان است.
 - عقایدی که فرد را در درون یک موقعیت اجتماعی قرار داده و مؤلّد یک حس تعلق جمعی است.
 - یک مجموعه افکار رسماً تأیید شده که برای مشروعیت بخشیدن به یک نظام یا یک رژیم سیاسی به کار می‌رود.
 - یک آیین سیاسی فراگیر که مدعی انحصار درک حقیقت است.
 - یک مجموعه عقاید آرمانی و بسیار سازماند.
- با وجود این تعاریف مختلف از واژه ایده‌نولوژی، خاستگاه آن روشن است. کلمه ایده‌نولوژی^۲ را آنتوان دستوت دوتراسی^۳ (۱۷۵۴-۱۸۳۶) در طول انقلاب فرانسه باب کرد، و برای نخستین بار در ۱۷۹۶ آشکارا به کار برده شد. از نگاه دوتراسی، ایده‌نولوژی

1. action-orientated

2. idÄologie

3. Antoine Destutt de Tracy

اشاره داشت به یک "علم افکار" جدید، که لفظاً از دو کلمه "ایده" و "لوگی" تشکیل می‌شد. دوتراسی که از حمیت خردگرایانه مرسوم در عصر روشنگری^۱ بهره‌مند بود، باور داشت که کشف خاستگاه عقاید به راستی امکان‌پذیر است، و اعلام داشت که این علم جدید از همان منزلت معتبر سایر علوم نظیر زیست‌شناسی و جانورشناسی، برخوردار خواهد شد. وی جسورانه اظهار داشت که چون تمامی شکل‌های تحقیق، مبتنی بر عقایداند، از این رو ایده‌نولوژی سرانجام به عنوان ملکه علوم شناخته خواهد شد. اما به رغم این انتظارات زیاد از ایده‌نولوژی، این معنای اصلی واژه آن تأثیر ناچیزی بر کاربرد بعدی آن داشت. حرفه ایده‌نولوژی به عنوان یک واژه سیاسی کلیدی، مدیون کاربرد آن توسط کارل مارکس در نوشتارهای اوست. کاربرد این واژه از سوی مارکس، و علاقه‌ای که نسل‌های اندیشمندان مارکسیست بعدی به آن نشان دادند، به میزان زیادی بیانگر اهمیت ایده‌نولوژی در تفکر نوین اجتماعی و سیاسی است. با این وصف، معنایی که مارکس به این مفهوم نسبت داد، بسیار متفاوت از معنایی است که معمولاً در تحلیل سیاسی جاری از آن استنباط می‌شود. مارکس، این واژه را برای عنوان اثر اولیه‌اش به نام *ایده‌نولوژی آلمانی* ([۱۸۴۶] ۱۹۷۰) به کار برد. مارکس، اثر مزبور را با یاری همکار مادام‌العمرش فریدریش انگلس (۱۸۲۰-۱۸۹۵) تألیف کرد. این اثر همچنین حاوی روشن‌ترین توصیف مارکس از عقیده‌اش درباره ایده‌نولوژی می‌باشد:

عقاید طبقه حاکم در هر دوره [تاریخی] همانا عقاید چیره بر آن دوره است، یعنی عقاید طبقه‌ای که بر نیروی مادی جامعه حاکم است و ضمناً نیروی فکری مسلط بر جامعه را در اختیار دارد. آن طبقه‌ای که وسایل تولید مادی را در اختیار خود دارد، در همان زمان بر وسایل تولید فکری نیز مسلط است، به نحوی که کلاً عقاید آن کسانی که فاقد وسایل تولید فکری هستند تابع عقاید کسانی است که آن وسایل را در اختیار دارند. (مارکس و انگلس، ۱۹۷۰، صفحه ۶۴)

برداشت مارکس از مفهوم ایده‌نولوژی، چندین ویژگی بسیار مهم دارد. نخستین ویژگی آن در این است که موضوع ایده‌نولوژی همانا ایجاد توهم و گمراه کردن [مردم] است؛ یک جهان‌بینی کاذب یا خطا را استمرار می‌بخشد، یعنی همان چیزی که انگلس

۱. (The Enlightenment)؛ یک جنبش فلسفی در سده هیجدهم میلادی که معتقد به عقل بشر و ارائه نوآوری‌هایی در آیین‌های سیاسی، دینی و فرهنگی بود. م.

بعدها آن را "آگاهی کاذب"^۱ نامید. مارکس، ایده‌نولوژی را به عنوان یک مفهوم بسیار مهم، که هدف آن همانا پرده برداشتن از یک گمراه کردن نظام‌مند^۲ است، به کار برد. وی، عقاید خویش را علمی به شمار آورد، چرا که دقیقاً به این منظور ارائه شده بودند که عملکرد تاریخ و جامعه را روشن سازند. از این رو، تضاد بین ایده‌نولوژی و علم، [یعنی در واقع، تضاد] بین کذب و حقیقت، در کاربرد مارکس از واژه ایده‌نولوژی بسیار اهمیت دارد. اما ویژگی دوم، مارکس معتقد است که ایده‌نولوژی با نظام طبقاتی گره خورده است. مارکس باور داشت که تحریف تلویحی مفهوم ایده‌نولوژی، ناشی از این حقیقت است که ایده‌نولوژی نشانگر منافع و نظرگاه اجتماعی طبقه حاکم است. طبقه حاکم اکراه دارد که خود را به عنوان یک ستمگر بشناسد، و به همان اندازه نیز مشتاق است که مظلومان را با ظلم تطبیق دهد. از این رو، نظام طبقاتی به صورت وارونه عرضه می‌شود، یعنی مفهومی که مارکس آن را در قالب نقش اُتاکت تاریک بیان کرد، تصویر وارونه‌ای که به وسیله عدسی‌های یک دوربین یا چشم انسان به وجود می‌آید.^۳ مثال بارزی از ایده‌نولوژی، لیبرالیسم است، چرا که حقوقی را برای مردم قائل است که فقط می‌تواند توسط طبقات مالک و اقشار ممتاز جامعه، به عنوان حقوق جهانی مردم اعمال شود.

و ویژگی سوم، ایده‌نولوژی جلوه‌ای از قدرت است. ایده‌نولوژی با سرپوش گذاردن بر تضادهایی که نظام سرمایه‌داری، و در اشتراک با تمامی جوامع طبقاتی، بر آنها استوار است، می‌کوشد تا این حقیقت را از پرولتاریای استثمار شده پنهان نگهدارد که آنان استثمار می‌شوند، و بدین‌سان بر یک نظام طبقاتی نابرابر صحه می‌گذارد. ایده‌نولوژی در واقع موجد عقاید "حاکم" بر یک عصر است. و ویژگی چهارم آن است که مارکس، ایده‌نولوژی را به عنوان یک پدیده موقت به شمار آورد. یعنی اینکه ایده‌نولوژی فقط تا موقعی دوام می‌آورد که نظام طبقاتی مولد آن نیز تداوم داشته باشد. پرولتاریا، که به تعبیر مارکس: "گورکن" سرمایه‌داری است^۴، تقدیرش این است که علاوه بر ایجاد شکل

1. false consciousness

۲. (Systematic mystification): آقای دکتر باقر پرهام واژه "بدآموزی‌ها" را در همین مورد برگزیده‌اند. (نک: مطالعاتی درباره طبقات اجتماعی، ژرژ گورویچ، ترجمه باقر پرهام، تهران، ۱۳۵۸، شرکت سهامی کتابهای جیبی، صفحه ۵۶). م.

۳. در برابر Camera obscura آورده‌ایم؛ "اتاکت تاریک" به یک دستگاه قدیمی عکاسی گفته می‌شد که شامل اتاکت تاریکی بود با یک عدسی، و این عدسی نیز تصاویر را به صورت معکوس منعکس می‌کرد. م.

۴. (Gravediggers of the Bourgeoisie)؛ این عبارت در واقع برداشت مارکسیسم مبارز از نقش

دیگری از جامعه طبقاتی،^۱ از راه ایجاد مالکیت مشترک وسایل تولید نیز نابرابری‌های اجتماعی را کلاً ریشه‌کن کند. به طور خلاصه، پرولتاریا نیاز به ایده‌نولوژی ندارد زیرا تنها طبقه‌ای است که از توهمات بی‌نیاز است.

نسل‌های بعدی مارکسیست‌ها، در مقایسه با مارکس، علاقه بیشتری به ایده‌نولوژی نشان داده‌اند. این علاقه‌مندی بیانگر این حقیقت است که ثابت شده بود که پیش‌بینی مطمئن مارکس درباره سرنوشت محتوم سرمایه‌داری، یک پیش‌بینی بسیار خوش‌بینانه بود و مارکسیست‌های بعدی را ترغیب کرد که به ایده‌نولوژی به عنوان یکی از عوامل تعیین‌کننده نرمش‌پذیری غیر منتظره وجه تولید سرمایه‌داری^۲ بنگرند. با این وصف، تغییرات مهمی در واژه ایده‌نولوژی نیز صورت گرفت. مهم‌ترین تغییر، این بود که تمامی طبقات اجتماعی دارای ایده‌نولوژی‌هایی هستند. از این رو بود که لنین در چه باید کرد ([۱۹۰۲] ۱۹۸۸) عقاید پرولتاریا را در قالب "ایده‌نولوژی سوسیالیستی" توصیف کرد، در حالی که این عبارت در نزد مارکس معنایی نداشت. از نگاه لنین و اکثر مارکسیست‌های قرن بیستم، مقصود از ایده‌نولوژی همانا عقاید مشخص یک طبقه اجتماعی خاص است، عقایدی که صرف نظر از جایگاه طبقاتی آنها، منافع [اقتصادی] خود را پی می‌گیرند. با وجود این، چون همه طبقات، پرولتاریا و نیز بورژوازی، هر یک دارای یک ایده‌نولوژی هستند، لذا معانی ضمنی منفی یا بد واژه ایده‌نولوژی سلب می‌شوند. از این پس، ایده‌نولوژی تضادی با علم ندارد؛ در واقع، سوسیالیسم علمی

→

پرولتاریاست؛ پرولتاریا که بر مبنای جبر تاریخی سیر تکاملی جوامع بشری [ماتریالیسم تاریخی] مقدر است که انقلاب پرولتری را برپا کند، به تضعیف و نهایتاً نابودی بورژوازی دست می‌یازد. عبارت مزبور را مارکس در پایان بخش دوم "بیانیه کمونیست" به این صورت بیان کرده است: "از این رو، آنچه که بورژوازی، مهم‌تر از هر چیز دیگری، ایجاد می‌کند، این است که گورگنان خود را به دست خویش پرورش می‌دهد. سقوط بورژوازی و پیروزی پرولتاریا به یک اندازه اجتناب‌ناپذیرند." (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، جوزف ویلسزینسکی، ۱۹۸۱، انتشارات مکملین، لندن، صفحه ۲۱۸). م.

۱. جامعه پرولتری یا پیشاکمونیسم. م.

۲. (Capitalist mode of Production)؛ این واژه که توسط مارکس در کتاب *سهمی در نقد اقتصاد سیاسی* (۱۸۵۹) ارائه شد، یکی از مفاهیم بنیادی ایده‌نولوژی مارکسیسم است و بر جنبه‌های مادی، فنی و اجتماعی تولید و توزیع تأکید دارد. در تعبیر مارکس، "وجه تولید" زائیده نیروهای مؤلد و مناسبات تولید است، یعنی اینکه "وجه تولید" *نشانگر* وحدت دیالکتیکی عناصر مادی و انسانی تولید می‌باشد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحه ۳۶۲). م.

[مارکسیسم] به عنوان شکلی از ایده‌نولوژی پرولتاریا به رسمیت شناخته شد. با اینکه مفهوم ایده‌نولوژی از نظرگاه لنین یک مفهوم اساساً بی‌طرف بود، اما وی از نقشی که ایده‌نولوژی در تأیید نظام سرمایه‌داری ایفا می‌کرد کاملاً آگاه بود. لنین توجیه کرد که پرولتاریا که برده "ایده‌نولوژی بورژوازی" است، هرگز به تنهایی قادر نخواهد بود که بر آگاهی طبقاتی دست یابد، و از این رو به ضرورت وجود یک حزب "پیش‌تاز" برای هدایت توده‌های کارگر به منظور تحقق قابلیت انقلابی‌شان، اشاره کرد.^۱

نظریه مارکسیستی ایده‌نولوژی، شاید که توسط آنتونیو گرامشی^۲ به مقدار بیشتری توسعه یافت. گرامشی ([۱۹۳۵]، ۱۹۷۱) توجیه کرد که آنچه مَهر تأیید بر نظام سرمایه‌داری می‌گذارد، علاوه بر قدرت اقتصادی و سیاسی نابرابر [بورژواها]، آن چیزی است که وی آن را "سلطه"^۳ عقاید و نظریه‌های بورژوازی می‌نامید. "سلطه" به معنای رهبری یا تسلط است، و سلطه ایده‌نولوژیکی نیز به این معناست که عقاید بورژوایی از توانایی برای جایگزین شدن عقاید مخالف برخوردار بوده و نتیجتاً به صورت عقل سلیم عصر و زمانه خویش در آیند.^۴ گرامشی، درجه‌ای را که ایده‌نولوژی در هر سطح جامعه جایگیر می‌شود، روشن کرد، در هنر و ادبیات جامعه، در نظام تعلیم و تربیت و رسانه‌های همگانی، در زبان روزمره و در فرهنگ عمومی. گرامشی اصرار ورزید که مبارزه با این سلطه بورژوازی، فقط در سطح سیاسی و فکری امکان‌پذیر است، یعنی از راه ایجاد "سلطه پرولتاریایی" رقیب آن، که مبتنی بر اصول و نظریه‌های سوسیالیستی است.^۵

۱. در واقع موضوع نقش روشنفکران در پیشبرد انقلاب پرولتری مطرح است (در حالی که از نگاه مارکس، انقلاب پرولتری جنبه خودجوش دارد). (نک: مارکس و مارکسیسم، آندره پی‌یتر، ترجمه شجاع‌الدین ضیائی‌ان، تهران، ۱۳۵۲، دانشگاه تهران، ضمیمه دهم و شانزدهم). م.

2. Antonio Gramsci

3. hegemony

۴. عین گفته گرامشی نقل می‌شود: "فلسفه طبقه حاکم از صافی پیچیده ساده‌سازی‌های عامیانه بسیاری می‌گذرد و به عنوان "عقل سلیم" آشکار می‌شود. و این همان فلسفه توده‌هایی است که اخلاق، رسوم و رفتارهای عادی جامعه را می‌پذیرند." (نک: ماهنامه فصل سبز، شماره ۴، بهمن و اسفند ۱۳۷۸، صفحه ۱۳). م.

۵. (نک: تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: اندیشه‌های سیاسی مارکسیستی، حسین بشیریه، تهران، ۱۳۷۶، نشر نی، صفحات ۱۳۵-۱۴۱). م.

آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷)

مارکسیست و نظریه‌پرداز اجتماعی ایتالیایی. گرامشی که فرزند یک کارمند دون پایه دولت بود در ۱۹۱۳ به حزب سوسیالیست پیوست و در ۱۹۲۱ دبیرکل حزب کمونیست نوین ایتالیا شد. در سال ۱۹۲۴ به پارلمان ایتالیا راه یافت، اما در ۱۹۲۶ به دستور موسولینی زندانی شد. وی تا زمان مرگش در زندان به سر برد. گرامشی در *یادداشت‌های زندان* [خاطرات ایام محبس] (گرامشی، ۱۹۷۱) که بین سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۵ نوشته شده است، تلاش کرد که تأکید مکتب مارکسیسم بر نقش عوامل اقتصادی یا مادی را تعدیل نماید. وی همچنین هر شکل "جبر علمی" از طریق تئوری سلطه را رد کرد و متقابلاً بر اهمیت پیکار سیاسی و فکری تأکید ورزید. اگر چه هواداران کمونیسم اروپایی مدعی‌اند که متأثر از نفوذ عقاید گرامشی‌اند، اما وی در سرتاسر عمرش یک لنینیست و یک انقلابی باقی ماند. تأکید او بر تعهد انقلابی و "خوش‌بینی نسبت به اراده بشر" همچنین وی را در نزد "چپ‌نو" عزیز کرد.^۱

همچنین قابلیت کاپیتالیسم برای دستیابی به ثبات از راه مشروعیت تولید، یک علاقه خاص مکتب فرانکفورت را تشکیل می‌داد، یعنی گروهی از مارکسیست‌های آلمانی که از آلمان نازی گریختند و سپس در ایالات متحده آمریکا ساکن شدند.^۲ هربرت مارکوزه^۳ (به صفحات ۲۴۸-۲۴۹ مراجعه شود) به عنوان سرشناس‌ترین عضو این مکتب، در *انسان یک بعدی* (۱۹۶۴) توجیه کرد که جامعه صنعتی پیشرفته موجد یک خصلت "توتالیتار" به لحاظ توانایی ایده‌نولوژیکی‌اش جهت نفوذ در افکار عمومی و محروم کردن عقاید مخالف از ابراز عقاید خویش است. جوامع نوین از راه ایجاد نیازهای کاذب و تبدیل انسان‌ها به مصرف‌کنندگان حریص، این توانایی را دارند که از طریق اعمال نفوذی وسیع و خنثی‌کننده، انتقادها را فلج کنند. بنا به گفته مارکوزه، حتی تساهل آشکار سرمایه‌داری

۱. (نک: فرهنگ جامعه‌شناسی، نیکلاس آبرکرامبی و استیفن هیل، ترجمه حسن پویان، تهران، ۱۳۶۷، انتشارات چاپخش، صفحات ۱۷۰-۱۷۱). م.

۲. (نک: فرهنگ جامعه‌شناسی، پیشین، صفحات ۱۵۹-۱۶۰؛ مکتب فرانکفورت، تام باتامور، ترجمه محمود کتابی، تهران، ۱۳۷۳، نشر پُرسش). م.

3. Herbert Marcuse

لیبرالیستی نیز در خدمت یک هدف سرکوبگر است، از این حیث که زمینه مباحثه آزاد را فراهم می‌سازد و بدین‌سان بر میزان القاء عقیده^۱ و نظارت ایده‌نولوژیکی اعمال شده، سرپوش می‌گذارد.^۲

یکی از نخستین کوشش‌ها در راستای سازندگی یک مفهوم نو مارکسیستی ایده‌نولوژی، توسط کارل مانهایم^۳ (۱۸۹۳-۱۹۴۷)، جامعه‌شناس آلمانی، انجام گرفت. او نیز همچون مارکس پذیرای این باور شد که عقاید مردم زائیده شرایط اجتماعی آنان است، لیکن برخلاف مارکس، تلاش کرد تا ایده‌نولوژی را از معانی ضمنی آن تهی سازد. مانهایم در *ایده‌نولوژی و مدینه فاضله** [۱۹۲۹] (۱۹۶۰) ایده‌نولوژی‌ها را به عنوان نظام‌های عقیدتی که در خدمت دفاع از یک نظم اجتماعی خاص هستند، توصیف کرد، و به این موضوع اشاره کرد که یک ایده‌نولوژی، وسیعاً بیانگر منافع گروه مسلط یا حاکم بر آن است. از سوی دیگر، وی افزود مدینه‌های فاضله که جلوه‌های بزرگ نمایانده شده از آینده‌ای هستند که نیاز به تحول اجتماعی ریشه‌ای دارد، همواره در خدمت منافع گروه‌های مظلوم یا فرمانبر است. وی همچنین بین مفاهیم "خاص"^۴ و "عام"^۵ ایده‌نولوژی تمایز قائل شد. ایده‌نولوژی‌های خاص یعنی عقاید و باورهای افراد، گروه‌ها یا احزاب خاص، در حالی که ایده‌نولوژی‌های "عام" شامل تمامی Weltanschauung یا جهان‌بینی^۶ یک طبقه اجتماعی، یک جامعه یا حتی یک دوره تاریخی است. در این معنا، مارکسیسم و لیبرال کاپیتالیسم و بنیادگرایی اسلامی^۷ را می‌توان به عنوان ایده‌نولوژی‌های "عام" به شمار آورد. با این وصف، مانهایم معتقد بود که تمامی نظام‌های ایده‌نولوژیکی، و از جمله مدینه‌های فاضله، دچار تحریف شده‌اند زیرا هر یک از آنها عقیده‌ای جانبدارانه و ضرورتاً مبتنی بر منافع شخصی در باب واقعیت اجتماعی را عرضه می‌کنند. با این حال، او مطرح کرد که تلاش برای آشکار سازی حقیقت عینی را نباید کاملاً رها کرد. بنا به گفته مانهایم، عینیت عبارت است از حفظ

1. Indoctrination

۲. (نک: مکتب فرانکفورت، پیشین، صفحات ۴۸-۵۱). م.

3. Karl Mannheim

* (ایده‌نولوژی و یوتوپیا، کارل مانهایم، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران، ۱۳۵۵، انتشارات دانشگاه تهران). م.

4. Particular

5. total

6. World-View

7. Islamic fundamentalism

کامل "ایتلیجنتسیایی^۱ که به لحاظ اجتماعی، عاری از تعلق است" یعنی طبقه‌ای از روشنفکران که قادرند به تحقیقی نظام‌مند و بی‌غرضانه بپردازند چون فاقد هرگونه منافع اقتصادی خاص خودشان می‌باشند. / روش تحقیق بر اساس "جامعه‌شناسی معرفت"^۲ حرفه بعدی مفهوم ایده‌نولوژی، با ظهور دیکتاتوری‌های توتالیتار در دوره زمانی بین دو جنگ اول و دوم جهانی^۳، و نیز با تنش‌های فزاینده ایده‌نولوژیکی جنگ سرد در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، عمیقاً مشخص شد. به ویژه آن که برداشت نظریه‌پردازان لیبرال از رژیم‌های دیکتاتوری در ایتالیای فاشیست، آلمان نازی و روسیه استالینی این بود که این رژیم‌ها از نوع نظام‌های حکومتی بودند که از حیث تاریخی، جدید محسوب می‌شدند، و از لحاظ خصلت سرکوبگری، منحصر به فرد بودند، و کلاً نشانگر نقش ایفا شده توسط ایده‌نولوژی‌های "رسمی" در سرکوب آزادی بحث و انتقاد و نیز لزوم گسترش فرمانبری مطلق مردم بودند. نویسندگانی با دیدگاه‌هایی بسیار متفاوت، مانند کارل پوپر^۴ (۱۹۰۲-۱۹۹۴)، هانا آرنهت^۵ (۱۹۰۶-۱۹۷۵)، جی. ال. تالمون^۶ و برنارد کریک^۷، و نظریه‌پردازان "پایان ایده‌نولوژی" (که در فصل ۱۱ این کتاب به آنان پرداخته‌ام) واژه ایده‌نولوژی را به طریقی بسیار محدود به کار گرفتند و فاشیسم و کمونیسم را به عنوان نمونه‌های اولیه آن به شمار آوردند. بر مبنای این کار برد، ایده‌نولوژی‌ها عبارتند از نظام‌های "بسته" تفکر، که یا مدعی انحصار حقیقت‌اند و یا حاضر به تحمل عقاید و باورهای مخالف نمی‌باشند. بنابراین، ایده‌نولوژی‌ها در حکم

۱. (Intelligentsia)؛ این واژه در عرف مارکسیست‌ها به معنای یک طبقه اجتماعی مرکب از اشخاصی است که تحصیلات عالی و آموزش فنی درجه دوم دارند (نویسندگان، دانشمندان، پزشکان، وکلای دادگستری، آموزگاران، مهندسان، کاردانان فنی، مدیران، و...) و در نظام طبقات اجتماعی، پس از کارگران و دهقانان قرار دارند. برابر نهاد "اندیشمندان"، شاید تعبیر نسبتاً درستی از آن باشد. (نک: دانشنامه مارکسیسم، سوسیالیسم و کمونیسم، پیشین، صفحه ۲۵۳). م.

۲. عقاید مانهایم نسبتاً پیچیده و نیاز به تفصیل و تبیین دارد. (نک: ایده‌نولوژی، جان پلاماناس، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، ۱۳۷۳، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، صفحات ۴۶-۶۱؛ زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، لیونیس کوزر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، ۱۳۷۳، انتشارات علمی صفحات ۵۶۳-۶۰۵؛ مکتب فرانکفورت، پیشین، صفحات (۱۲۱-۱۲۲). م.

۳. فاشیسم در ایتالیا، نازیسم در آلمان و استالینیسم در شوروی. م.

4. Karl Popper

5. Hannah Arendt

6. J. L. Talmon

7. Bernard Crick

"ادیان دنیوی" هستند؛ یک خصلت "انحصاری کردن"^۱ [قدرت] و لزوم فرمانبرداری مردم^۲، در این ایده‌نولوژی‌ها وجود دارد. با وجود این، بر مبنای همین معیار، تمامی آیین‌های سیاسی را نمی‌توان ایده‌نولوژی نامید. به طور مثال، لیبرالیسم که مبتنی بر یک تعهد بنیادی نسبت به آزادی، تساهل و تنوع است، بارزترین مثال یک نظام "باز" تفکر است (پوپر، ۱۹۵۴).

یک مفهوم مشخصاً محافظه‌کارانه ایده‌نولوژی را نیز می‌توان شناسایی کرد. این مفهوم که مبتنی بر یک بی‌اعتمادی دراز مدت محافظه‌کاری به اصول انتزاعی و فلسفه‌هاست، زائیده دیدگاهی بدبینانه نسبت به خردگرایی و پیشرفت است. دنیا را چیزی بی‌نهایت پیچیده می‌داند که ذهن بشر به هیچ‌رو قادر به فهم آن نیست. سرشناس‌ترین شارح این عقیده نو، فیلسوف سیاسی بریتانیا مایکل اوکشات^۳ (۱۹۰۱-۱۹۹۰) بود. وی در *خردگرایی در سیاست* (۱۹۶۲) و هنگام بحث درباره "فعالیت سیاسی"، این توجیه معروف را ارائه داد: "انسان‌ها از دریایی بی‌کرانه که ژرفای آن نامعلوم است، عبور می‌کنند." از این چشم‌انداز، ایده‌نولوژی‌ها را به مثابه نظام‌های انتزاعی تفکر می‌دانند، یعنی مجموعه‌هایی از عقاید که مقدرند واقعیت اجتماعی را ساده‌سازی و تحریف کنند، چرا که آنها مدعی‌اند که بیانگر آن چیزی هستند که آشکارا در درک نمی‌گنجد.^۴ لذا ایده‌نولوژی معادل با جزم‌اندیشی است، یعنی اعتقادات تثبیت شده یا مکتبی که از پیچیدگی‌های جهان واقعی دور افتاده‌اند. از این روست که محافظه‌کاران شیوه "ایده‌نولوژیکی" سیاست را که مبتنی بر تلاش‌هایی در راستای از نو شکل دادن دنیا بر طبق مجموعه‌ای از اصول انتزاعی یا نظریه‌های از پیش پابرجا بود، مردود شمردند. تا زمانی که سیاست بسیار ایده‌نولوژیکی "راست‌نو"^۵ به محافظه‌کاران سرایت نکرده بود، آنان ترجیح می‌دادند که پذیرای آن چیزی شوند که اوکشات آن را یک "موضع‌گیری سنت‌گرا"^۶ می‌نامید، یعنی آن موضع‌گیری که ایده‌نولوژی را به سود عمل‌گرایی [پراگماتیسم] رد می‌نماید، و به تجربه و تاریخ به مثابه مطمئن‌ترین راهنمایان رفتار بشر می‌نگرد.

1. totalising

2. Subordination

3. Michael Oakeshott

۴. (نک: تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری، حسین بشیریه، تهران، ۱۳۷۸، نشر نی، گفتار ۶). م.

5. New Right

6. traditionalist Stance

عمل‌گرایی

واژه عمل‌گرایی اصولاً به معنای علاقه به شرایط عملی است، نه باورهای نظری، و نیز توجه به آنچه که می‌تواند در دنیای واقعی وجود داشته باشد، نه به آنچه که باید در یک دنیای آرمانی به دست آید. عمل‌گرایی به عنوان یک آیین فلسفی که غالباً مرتبط است با فیلسوفانی نظیر ویلیام جیمز (۱۸۳۲-۱۹۱۰) و جان دیویی (۱۸۵۹-۱۹۵۲)، معتقد است که معنا و قابل قبول بودن باورها را باید بر اساس نتایج عملی آنها داوری کرد. هر چند که بر حسب تعریف، یک شیوه عمل‌گرایی سیاست جنبه غیر ایده‌تئولوژیکی دارد، اما به فرصت‌طلبی غیراصولی نمی‌انجامد. مکتب عمل‌گرایی یک دیدگاه دوراندیشانه را در مورد تحول [اجتماعی] عرضه می‌کند، دیدگاهی که اصلاحات فراگیر و انقلاب را به عنوان فرودی در درون ناشناخته‌ها رد کرده و تعدیل‌های رشد‌یابنده و شاید پیشرفت تکاملی را به جای آن ترجیح می‌دهد.

با این وصف، از دهه ۱۹۶۰ به آن سو، واژه ایده‌تئولوژی در اثر تغییر شکل یافتن بر طبق نیازهای مربوط به تحلیل متعارف اجتماعی و سیاسی، از رواج بیشتری برخوردار شده است. همین امر باعث شده است که ایده‌تئولوژی در قالب یک مفهوم بی‌طرف و عینی، پابرجا شود و بار سیاسی آن که زمانی پیوست به آن بود، اینک از دوش آن برداشته شده است. به طور مثال، مارتین سلیگر^۱ (۱۹۷۶، صفحه ۱۴) ایده‌تئولوژی را این گونه تعریف می‌کند: "مجموعه‌ای از عقاید که بر مبنای آنها، انسان‌ها مبادرت به فرض کردن، تشریح کردن و توجیه کردن نیازها و وسایل یک اقدام اجتماعی سازماندهی می‌نمایند، صرف‌نظر از این که هدف از یک چنین اقدامی، حفظ، اصلاح، تقویت یا بازسازی یک نظم اجتماعی مفروض باشد یا خیر." از این رو، ایده‌تئولوژی، یک نظام عمل‌مدار^۲ تفکر است. با این اوصاف، ایده‌تئولوژی‌ها نه خوب هستند و نه بد، نه باز هستند و نه بسته، نه رهایی‌بخش هستند و نه سرکوبگر - آنها می‌توانند تمامی اینها باشند.

مزیت آشکار این مفهوم اجتماعی - علمی در این است که جنبه جامع دارد، از این حیث که قابل گسترش به تمامی "ایسم‌ها" است، یعنی به لیبرالیسم و نیز به مارکسیسم، به محافظه‌کاری و نیز به فاشیسم، و نظایر آن. نارسایی هر مفهوم منفی ایده‌تئولوژی در این

1. Martin Seliger

2. action-orientated

است که بسیار محدود کننده است. مارکس، عقاید لیبرالیستی و محافظه‌کارانه را به عنوان ایده‌نولوژی توصیف کرد، اما عقاید خویش را علمی به شمار آورد؛ لیبرال‌ها نیز کمونیسم و فاشیسم را ایده‌نولوژی به شمار آوردند اما از پذیرش لیبرالیسم به عنوان یک ایده‌نولوژی، سر باز زدند؛ محافظه‌کاران سنتی، مکتب‌های لیبرالیسم و مارکسیسم و فاشیسم را به عنوان ایده‌نولوژی محکوم می‌کنند، لیکن محافظه‌کاری را صرفاً یک گرایش^۱ می‌دانند. با این وصف، هر مفهوم بی‌طرف ایده‌نولوژی نیز خطرهای خاص خود را دارد. این واژه به ویژه در تخلیه بار سیاسی‌اش، می‌تواند به قدری بی‌تفاوت و کلی باشد که اساساً جنبه انتقادی خود را از دست بدهد. اگر ایده‌نولوژی قابل تعویض با [مترادف با] واژگانی نظیر "نظام عقیدتی"^۲، "جهان‌بینی"^۳، "آیین"^۴ یا "فلسفه سیاسی"^۵ باشد، پس تظاهر کردن به این که ایده‌نولوژی دارای یک معنای خاص و مشخص است، چه فایده‌ای دارد؟ در این زمینه، دو پرسش به ویژه مهم مطرح می‌شود: بین ایده‌نولوژی و حقیقت چه رابطه‌ای وجود دارد؟ ایده‌نولوژی را در کدام معنا می‌توان شکلی از قدرت به شمار آورد؟

ایده‌نولوژی، حقیقت و قدرت

هر تعریف کوتاه یا تک جمله‌ای از ایده‌نولوژی، احتمالاً بیشتر از آن که پاسخ‌هایی را به دست دهد، پرسش‌هایی را برمی‌انگیزد. با این وصف، یک نقطه شروع سودمند و ضروری است. در کتاب حاضر، ایده‌نولوژی به صورت زیر تعریف شده است:

یک ایده‌نولوژی کمابیش مجموعه‌ای از عقاید است که شالوده‌ای را برای عمل سیاسی سازماندهی به دست می‌دهد، اعم از این که هدف از آن، حفظ، اصلاح یا واژگون کردن نظام قدرت موجود باشد یا خیر. لذا تمامی ایده‌نولوژی‌ها این عملکرد را دارند: (الف) شرحی را درباره نظم موجود عرضه می‌کنند که معمولاً به شکل یک "جهان‌بینی" است؛ (ب) الگوی یک آینده مطلوب را ارائه می‌دهند، یعنی تصویری از "جامعه خوب"؛ (پ) یک طرح کلی را درباره این که چگونه تحول سیاسی می‌تواند - و باید - ایجاد شود، عرضه می‌نمایند.

1. disposition

2. belief System

3. World-view

4. doctrine

5. political philosophy

این تعریف، نه اصیل و نه تازه است، بلکه صرفاً با کاربرد اجتماعی - علمی آن تطبیق دارد. با این حال، توجه را به سمت برخی ویژگی‌های مشخص و مهم پدیده ایده‌نولوژی جلب می‌کند. به ویژه تأکید بر آن دارد که پیچیدگی ایده‌نولوژی ناشی از این حقیقت است که ایده‌نولوژی در برگیرنده مرزهای متعارف بین تفکر توصیفی^۱ و تفکر هنجاری^۲، و بین نظریه سیاسی و علم سیاست است. در یک کلام، ایده‌نولوژی دو نوع تلفیق را ایجاد می‌کند: بین فهم و تعهد، و بین تفکر و عمل.

در مورد تلفیق نوع اول، یعنی ترکیب فهم و تعهد، ایده‌نولوژی تمایز میان آنچه که "هست" و آنچه که "باید باشد" را از میان می‌برد. ایده‌نولوژی‌ها به این لحاظ توصیفی‌اند که در واقع آنها یک نقشه فکری را در این باره که نحوه عملکرد یک جامعه چگونه است، ارائه می‌دهند، و در سطح گسترده‌تری، یک عقیده عمومی درباره جهان را به افراد و گروه‌ها عرضه می‌کنند. به طور مثال، جنبه توصیفی ایده‌نولوژی، در امر تشریح قابلیت مهم ایده‌نولوژی مؤثر است، یعنی توانایی آن به لحاظ "قرار دادن" مردم در درون یک محیط اجتماعی خاص. با وجود این، یک چنین فهم توصیفی، به طرز عمیق در درون مجموعه‌ای از باورهای هنجاری یا تجویزی^۳، که هر دوی آنها درباره بسندگی ترتیبات اجتماعی موجود و ماهیت هر جامعه جایگزین یا آتی است، جایگیر می‌شود. لذا ایده‌نولوژی از یک ویژگی عاطفی قوی یا کارآمد برخوردار است: وسیله‌ای است برای ابراز امیدواری‌ها و هراس‌ها، همدلی‌ها و نفرت‌ها، و نیز تبیین‌کننده باورها و فهم است. در تعریف ایده‌نولوژی، چون موارد (الف) و (ب) با یکدیگر پیوند دارند، حقایق موجود در ایده‌نولوژی‌ها نیز به طرز گریزناپذیر گرایش به تلفیق شدن در "ارزش‌ها" را دارند، به نحوی که حتی با خود ارزش‌ها اشتباه می‌شوند. از جمله عوارض آن، این است که هیچ تمایز روشنی را نمی‌توان میان ایده‌نولوژی و علم قائل شد. در همین راستا، سودمند است که ایده‌نولوژی‌ها را به عنوان آن نمونه‌های عالی^۴ به شمار آورد که تامس کوهن^۵ در *ساختار انقلاب‌های علمی* (۱۹۶۲) آنها را به کار برده است. بنابراین، یک ایده‌نولوژی را می‌توان به مثابه مجموعه‌ای از اصول، آیین‌ها و نظریه‌هایی که در سازندگی فرایند تحقیق فکری مؤثرند، به شمار آورد. در واقع، ایده‌نولوژی سازنده چارچوبی است که در درون آن، پژوهش برای معرفت سیاسی صورت می‌گیرد، یعنی

1. descriptive

2. normative

3. Prescriptive

4. Paradigms

5. Thomas Kuhn

یک زبان بحث سیاسی. به طور مثال، بخش اعظم علم سیاست در سطح علمی،^۱ و علم اقتصاد رایج به گونه‌ای روشن‌تر، از فرضیه‌های انفرادی و خردگرایی که دارای یک میراث لیبرالیستی مسلّم می‌باشند، بهره می‌گیرند. مفهوم ایده‌نولوژی به عنوان یک چارچوب فکری یا زبان سیاسی نیز اهمیت دارد، چرا که روشنگر ژرفایی است که در آن، فهم بشری توسط ایده‌نولوژی ساخته می‌شود. این گرایش را که یک شخص منکر شود که باورهای او از نوع ایده‌نولوژیکی اند (و ضمناً دیگران را محکوم می‌کند که مرتکب گناه باورهای ایده‌نولوژیکی شده‌اند)، می‌توان با این حقیقت تشریح کرد که عرضه کردن مفاهیم واقعی که از طریق آنها، دنیا قابل فهم می‌شود، خود نوعی ایده‌نولوژی نادیدنی است. ما قادر نیستیم، یا نمی‌خواهیم بپذیریم که نگرش ما به جهان از پشت یک حجاب نظریه‌ها و تبیین فرضیه‌هایی است که شکل دهنده آن چیزی هستند که ما مشاهده می‌کنیم، و بدین سان معنایی را بر جهان تحمیل می‌کنند.

اهمیت تلفیق دوم، یعنی ترکیب تفکر و عمل، که در پیوند بین موارد (ب) و (پ) در تعریف ایده‌نولوژی، بیان شده است، دست کمی از تلفیق اول ندارد. سیلیگر (۱۹۷۶) هنگام اشاره به آنچه که آن را سطوح "بنیادی" و "عملی"^۲ ایده‌نولوژی می‌نامد، به موضوع مزبور توجه دارد. در یک سطح بنیادی، ایده‌نولوژی‌ها بی‌شبهت به فیلسوفان سیاسی نیستند، از این حیث که آنها به عقاید و نظریه‌های انتزاعی می‌پردازند و هواداران این عقاید و نظریه‌ها ممکن است که گاه‌گاه به تحقیقی بی‌غرضانه در باب آنها مبادرت کنند. اگر چه واژه ایده‌نولوگ^۳ [اندیشه‌ورز] معمولاً به هواداران عادی یا خودآگاه یک ایده‌نولوژی خاص اطلاق می‌شود، اما فیلسوفان برجسته‌ای همچون جان لاک (به صفحات ۸۴-۸۵ مراجعه شود)، جان استوارت میل (به صفحات ۷۰-۷۱ مراجعه شود) و فریدریش هایک^۴ (به صفحه ۱۷۴ مراجعه شود) در بطن سنت‌های ایده‌نولوژیکی کار کردند و در این مورد منشأ اثر بودند. با این وصف، در یک سطح عملی، ایده‌نولوژی‌ها شکل جنبش‌های سیاسی گسترده را به خود می‌گیرند، جنبش‌هایی که به لحاظ بسیج عمومی و پیکار به خاطر کسب قدرت، تلاش می‌کنند. ایده‌نولوژی در این کسوت، می‌تواند به صورت شعارپردازی،^۵ لفاظی سیاسی،^۶ بیانیه‌های حزبی^۷ و خط‌مشی‌های حکومت

1. academie

2. operative

3. Ideologue

4. Friedrich Hayek

5. Sloganising

6. Political rhetoric

7. Party manifestos

ظاهر شود. اگر بخواهیم به طور دقیق سخن بگوییم، باید گفت که در حالی که هر ایده‌نولوژی باید صاحب عقیده بوده و عمل‌مدار باشد، برخی ایده‌نولوژی‌ها بی‌شک به لحاظ عقیده یا عمل‌مداری، قوی‌ترند. مثالی می‌آوریم: فاشیسم همواره بر هدف‌های عملی - و اگر ترجیح می‌دهید، بر سیاست عمل - تأکید کرده است. از سوی دیگر، آنارشیسم، به ویژه پس از نیمه [دوم] سده بیستم، بقای خود را کلاً مدیون یک سطح بنیادین یا فلسفی [عقیدتی] است [بی‌آن‌که به عمل روی آورده باشد].

با این وصف، باید گفت که ایده‌نولوژی‌ها همواره فاقد شکل روشن و داخلی فلسفه‌های سیاسی‌اند؛ آنها کمابیش فاقد شکل می‌باشند. این بی‌شکلی آشکار، تاحدودی ناشی از این حقیقت است که ایده‌نولوژی‌ها نظام‌های تفکر بدون منفذ [مسدود] نمی‌باشند بلکه معمولاً مجموعه‌های سیالی از عقایدی هستند که در سایر ایده‌نولوژی‌ها تداخل کرده و بر یکدیگر سایه می‌افکنند. وضع مزبور علاوه بر آن که باعث تقویت رشد ایده‌نولوژی‌کی می‌شود، همچنین به پیدایش ایده‌نولوژی‌های دورگه‌ای^۱ در قالب محافظه‌کاری لیبرالیستی،^۲ نهضت آزادی زنان^۳ متمایل به سوسیالیسم،^۳ ملی‌گرایی محافظه‌کار،^۴ و نظایر آن، می‌انجامد. علاوه بر آن، هر ایده‌نولوژی حاوی یک رشته سنت‌ها و عقاید متفاوت و حتی رقیب یکدیگر است. لذا غالباً مشاهده می‌شود که مباحثات میان هواداران یک ایده‌نولوژی‌های واحد، حادث‌تر و تلخ‌تر از مباحثات میان طرفداران ایده‌نولوژی‌های رقیب یکدیگر است، زیرا آنچه که در معرض خطر قرار دارد همانا ماهیت حقیقی آن ایده‌نولوژی واحد است: سوسیالیسم "حقیقی"، لیبرالیسم "حقیقی" یا آنارشیسم "حقیقی" چیستند؟ یک چنین مباحثاتی میان ایده‌نولوژی‌های مختلف و نیز در درون هر یک از آنها، هنگامی پیچیده‌تر می‌شود که مباحثه‌کنندگان از اصطلاحات سیاسی واحد استفاده می‌کنند، و هر طرف مباحثه، اصطلاحاتی نظیر "آزادی"، "دموکراسی"، "عدالت" و "برابری" را آن‌گونه عرضه می‌کند که آن را درک می‌کند. همین موضوع، روشن‌گر معضلی آن چیزی است که دبلیو. بی. گالی^۵ (۱۹۵۵-۱۹۵۶، صفحه ۱۶۹) آن را "مفاهیم اساساً مورد اختلاف" می‌نامد. یعنی مفاهیمی وجود دارد که درباره آنها مباحثه‌ای بسیار عمیق صورت می‌گیرد، به نحوی که نمی‌توان تعریف معتبر یا مورد توافقی را برای آنها ارائه داد. در این معنا، مفهوم ایده‌نولوژی بی‌شک "اساساً مورد اختلاف"

1. hybrids

2. Liberal Conservative

3. Socialist Feminism

4. Conservative Nationalism

5. W. B. Gallie

است، همان طور که سایر واژگان بررسی شده در مَرَبَع‌های "دیدگاه‌هایی درباره..." [در کتاب حاضر] نیز در واقع همین وضع را دارند.

با این وصف، روشن است که بایستی محدوده‌ای برای نبود انسجام یا بی‌شکلی ایده‌نولوژی‌ها وجود داشته باشد. بایستی نقطه‌ای وجود داشته باشد که در آنجا، یک ایده‌نولوژی با دست برداشتن از یک اصل به ویژه گرامی یا پذیرش یک نظریه که پیشتر آن را تمسخر می‌کرد، هویت خود را از دست بدهد و یا شاید در یک ایده‌نولوژی رقیب جذب شود. آیا لیبرالیسم می‌توانست لیبرالیسم باقی بماند اگر از تعهد خود در مورد آزادی دست بر می‌داشت؟ آیا سوسیالیسم باز هم سوسیالیسم باقی خواهد ماند اگر تمایلی را به خشونت و جنگ پدید آورد؟ یک شیوه پرداختن به این مسأله، با پیروی از مایکل فریدن^۱ (۱۹۹۶، صفحات ۷۵-۹۱)، تأکید بر ریخت‌شناسی^۲ (یعنی شکل و ساختار) یک ایده‌نولوژی به لحاظ مفاهیم کلیدی آن است. به همان طریق که آرایش اثاثیه در یک اتاق، به ما کمک می‌کند تا بین آشپزخانه، اتاق خواب، سالن، و نظایر آن، فرق بگذاریم، لذا وجود یک دسته از مفاهیم اصلی، هم‌جوار و حاشیه‌ای، وجه مشخصه یک ایده‌نولوژی می‌باشد. برای این که یک نظریه یا یک آیین را بتوان متعلق به یک ایده‌نولوژی دانست، نیازی نیست که تمامی مفاهیم مزبور حضور داشته باشند. به طور مثال، اگر کاسه ظرف‌شویی یا اجاق‌گاز را از آشپزخانه بردارند، موجودیت آشپزخانه از میان نمی‌رود. یا اگر اختراعات جدید مانند ماشین ظرف‌شویی و اجاق‌گاز میکروویو را به آشپزخانه اضافه کنند، باز هم یک آشپزخانه است. به همین روال، فردگرایی، آزادی و خردمندی بشر را می‌توان به عنوان هسته اصلی مفاهیم بنیادی لیبرالیسم به شمار آورد. در حالی که نبود هر یک از آنها لزوماً باعث سلب صلاحیت ماهیت لیبرالیستی آن نمی‌شود، اما نبود دو مؤلفه آن، نشانگر ظهور یک شکل ایده‌نولوژیکی جدید است.

مطلبی که در بالا بیان شد، چه چیزی را درباره رابطه بین ایده‌نولوژی و حقیقت به ما می‌گوید؟ از نگاه مارکس، همان گونه که پیشتر بیان شد، ایده‌نولوژی خصم سازش‌ناپذیر حقیقت است. جنبه کذب به طور ضمنی در ایده‌نولوژی وجود دارد، زیرا ایده‌نولوژی ساخته و پرداخته طبقه حاکم است و هدف آن نیز سرپوش‌گذاشتن بر استثمار و ظلم طبقه حاکم است. البته همان طور که مانهایم اذعان داشته است، هم باوری با مارکس در

1. Michael Freeden

2. morphology

این عقیده که پرولتاریا نیازی به هیچ نوع توهم یا ایده‌نولوژی ندارد، به این معناست که این عقیده بسیار مبالغه‌آمیز را بپذیریم که توده‌های کارگر مَنجی‌های بشریت هستند. با این وصف، راه‌حلی که مانهایم برای معضل مزبور ارائه می‌دهد، یعنی ایمان به روشنفکران بی‌طرف، چیز زیادی را عاید ما نمی‌کند. زیرا شکل‌گیری عقاید مردم (آگاهانه یا ناآگاهانه) از طریق عوامل گسترده‌تر اجتماعی و فرهنگی صورت می‌گیرد، و در حالی که تعلیم و تربیت می‌تواند به مردم توانایی بدهد که به طرزی رساتر و متقاعدکننده‌تر، از عقایدشان دفاع نمایند، لیکن شواهد کمی وجود دارد که ثابت نماید تعلیم و تربیت قادر است عقاید مزبور را کمتر شخصی یا بیشتر بی‌طرفانه کند.

مفهوم ضمنی گفته‌ی بیان شده در بالا، این است که هیچ حقیقت بنیادی عینی که بتوان ایده‌نولوژی‌ها را بر مبنای آن داوری کرد، وجود ندارد. در واقع، گفتن این مطلب که می‌توان تصور کرد که ایده‌نولوژی‌ها می‌توانند حقیقی یا کاذب باشند، از این نکته بسیار مهم غافل است که ایده‌نولوژی‌ها مظهر ارزش‌ها، رؤیایها و آمالی هستند که بر اساس سرشت حقیقی خود، مستعد تحلیل علمی نمی‌باشند. هیچ‌کس نمی‌تواند ثابت کند که یک نظریه در باب عدالت، بر نظریه دیگری در همین مورد، برتری دارد، جز این که مفاهیم مختلف درباره خمیره بشر را می‌توان از طریق مداخله بسیار دقیق، آزمایش کرد تا برای همیشه اثبات شود که افراد بشر دارای حقوقی هستند، سزاوار آزادی‌اند و طبیعتاً خودپسند یا اجتماعی می‌باشند. در پایان این آزمایش، ایده‌نولوژی‌ها می‌توانند کمتر مورد قبول قرار گیرند یا بیشتر مورد قبول واقع شوند؛ اگر در معرض دقت و تحلیل منطقی قرار گیرند، از مقبولیت آنها کاسته می‌شود، اما بیشتر مورد قبول قرار می‌گیرند زیرا به افراد و گروه‌ها و جوامع کمک می‌کنند تا به دنیایی که در آن زندگی می‌کنند معنا بدهند. همان‌طور که آندرو وینسنت^۱ (۱۹۹۵، صفحه ۲۰) مطرح می‌کند، "آزمون ما از ایده‌نولوژی، به مثابه همسفرها است و نه ناظران بی‌طرف."

با این حال، ایده‌نولوژی‌ها بی‌شک مظهر ادعایی برای کشف حقیقت هستند؛ در این معنا، آنها را می‌توان به عنوان "رژیم‌های حقیقت"^۲ به شمار آورد. ایده‌نولوژی با ارائه یک زبانِ گفتمان^۳ سیاسی به ما، یعنی مجموعه‌ای از فرض‌ها و پیش‌فرض‌ها در این باره که کارکرد جامعه چگونه است و چگونه باید باشد، تفکر و عمل ما را شکل می‌دهد.

1. Andrew Vincent

2. regimes of truth

3. discourse

ایده‌نولوژی به عنوان یک "رژیم حقیقت"، همواره با قدرت پیوند خورده است. در یک دنیای حقایق و ارزش‌ها و نظریه‌های متضاد، ایده‌نولوژی‌ها در تلاشند تا برخی ارزش‌ها را بر دیگران ترجیح دهند و نظریه‌های خاص یا مجموعه‌ای از معانی را مشروعیت بخشند. علاوه بر آن، چون ایده‌نولوژی‌ها نقشه‌های فکری دنیای اجتماعی را ارائه می‌دهند، لذا از یکسو به ایجاد رابطه بین افراد و گروه‌ها، و ساختار بزرگتر قدرت از سوی دیگر، کمک می‌کنند. از این روست که ایده‌نولوژی‌ها نقش بسیار مهمی را در تأیید و رد ساختار سیاسی موجود ایفا می‌نمایند، خواه از طریق توصیف آن در قالب ساختاری عادلانه، طبیعی، برحق، یا هر شکل [مثبت] دیگر، و خواه در تضعیف یا چالش با آن از راه تأکید بر نابرابری‌ها یا بی‌عدالتی‌های موجود و سوق دادن توجه به جاذبه‌های ساختارهای قدرت که می‌توانند جایگزین آن بشوند.

دیدگاه‌هایی درباره ایده‌نولوژی

لیبرال‌ها، به ویژه در دوران جنگ سرد، ایده‌نولوژی را به عنوان یک نظام عقیدتی تأیید شده‌ای که مدعی است حقیقت را در انحصار خود دارد و غالباً این ادعای کاذب را دارد که جنبه علمی دارد، به شمار می‌آورند. از این رو، ایده‌نولوژی ذاتاً سرکوبگر و حتی توتالیتر است؛ نمونه‌های اصلی آن عبارتند از کمونیسم و فاشیسم. **محافظه‌کاران** معمولاً ایده‌نولوژی را به مثابه تجلی استکبار خردگرایی به شمار آورده‌اند. ایده‌نولوژی‌ها عبارتند از نظام‌های پیچیده تفکر که خطرناک یا غیرقابل اعتماد می‌باشند، چراکه چون از حقیقت دور افتاده‌اند، لذا اصول و هدف‌هایی را تعیین کردند که یا به سرکوب شدید می‌انجامد و یا دست نیافتنی‌اند. در این راستا، سوسیالیسم و لیبرالیسم آشکارا جنبه ایده‌نولوژیکی دارند.

سوسیالیست‌ها، با پیروی از مارکس، ایده‌نولوژی را به عنوان مجموعه‌ای از عقاید می‌دانند که بر تضادهای جامعه طبقاتی سرپوش گذارده و بدین‌سان موجب آگاهی کاذب و عدم تحرک سیاسی در طبقات فرودست می‌شود. لیبرالیسم یعنی ایده‌نولوژی طبقه حاکم. مارکسیست‌های بعدی، یک مفهوم بی‌طرف ایده‌نولوژی را برگزیدند و آن را در قالب عقاید مشخص هر طبقه اجتماعی، از جمله طبقه کارگر، توصیف کردند.

فاشیست‌ها غالباً ایده‌نولوژی را مردود می‌شمارند زیرا آن را یک شکل بیش از حد نظام‌مند شده، خشک و عقلانی شده فهم سیاسی می‌دانند که مبتنی بر علل مطلق است و نه اشتیاق و اراده. نازی‌ها ترجیح دادند که عقاید خود را در قالب یک جهان‌بینی^۱ عرضه کنند، نه به عنوان یک فلسفه نظام‌مند شده.

بوم‌گرایان^۲ گرایش دارند که تمامی آیین‌های سیاسی مرسوم را به عنوان بخشی از یک آبر ایده‌نولوژی صنعتی کردن^۳ به شمار آورند. از این رو، ایده‌نولوژی در اثر پیوند با انسان‌گرایی^۴ استکباری و اقتصاد صادرات مدار،^۵ تباه می‌شود. لیبرالیسم و سوسیالیسم نمونه‌های بارز آن هستند.

بنیادگرایان^۶، متون کلیدی دینی را به مثابه ایده‌نولوژی به شمار آورده‌اند، با این دلیل که بنیادگرایان با آشکار کردن [تشریح] کلام وحیانی خداوند، برنامه‌ای را برای بازسازی اجتماعی عرضه می‌نمایند. از این روست که ایده‌نولوژی‌های غیردینی را مردود می‌شمارند زیرا این ایده‌نولوژی‌ها بر اصول دینی استوار نبوده و نهایتاً فاقد بنیان اخلاقی‌اند.

واژگان چپ، راست، و میانی

تلاش‌های زیادی انجام شده است تا عقاید و ایده‌نولوژی‌های سیاسی را طبقه‌بندی کرده و آنها را به یکدیگر مرتبط سازند. آشناترین و روشن‌ترین روش انجام این کار، استفاده از طیف سیاسی راست و چپ است. یعنی یک طیف خطی که عقاید سیاسی را در دو سوی چپ افراطی^۷ و راست افراطی^۸ قرار می‌دهد. واژگانی نظیر "جناح چپ"^۹ یا "جناح راست"^{۱۰} به گونه‌ای گسترده کاربرد دارند و بیانگر عقاید یا موقعیت سیاسی یک شخص هستند، و گروه‌هایی از مردم را کلاً "چپ"^{۱۱}، "راست"^{۱۲} و "میانی"^{۱۳} می‌نامند. همچنین اتفاق نظر وسیعی درباره این موضوع وجود دارد که عقاید و ایده‌نولوژی‌های

1. Weltanschauung

2. ecologists

3. Superideology of industrialism

4. humanism

5. export-orientated

6. fundamentalists

7. far left

8. far right

9. left Wing

10. right Wing

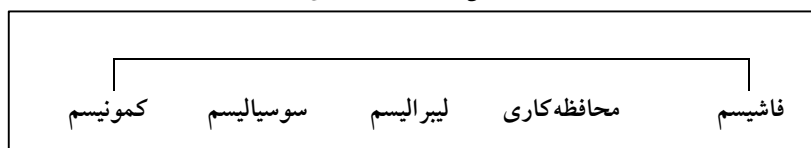
11. left

12. right

13. Centre

مختلف در چه نقطه‌ای از این طیف قرار دارند. اکثر مردم طیفی را که در شکل ۱-۱ نشان داده شده است، به رسمیت می‌شناسند.

شکل ۱-۱ طیف خطی



اگرچه این طیف خطی آشناست، اما بسیار دشوار است که دقیقاً مشخص کرد که معنای آن چیست و تا چه اندازه برای تعریف و توصیف عقاید سیاسی سودمند است. خاستگاه واژگان "چپ" و "راست" به انقلاب فرانسه و ترتیب نشستن گروه‌های مختلف در نخستین نشست مجلس طبقاتی در ۱۷۸۹^۱ بر می‌گردد. اشراف طرفدار شاه [مشروطه‌خواهان] در سمت راست مجلس و تندروها و اعضای طبقه سوم در سمت چپ آن می‌نشستند.^۲ یک ترتیب مشابه آن نیز در مجالس بعدی فرانسه به کار رفت.^۳ طولی نکشید که واژه "راست" معنای ارتجاعی^۴ یا سلطنت طلب را پیدا کرد و واژه "چپ" در بردارنده همدلی‌های انقلابی یا روحیه مساوات‌طلبی^۵ بود. با این حال، تقسیم‌بندی راست و چپ در سیاست معاصر بسیار پیچیده شده و دیگر نشانگر یک گزینش ساده بین انقلاب و ارتجاع نمی‌باشد. به عنوان مثال، اگر چه عقاید جناح راست غالباً ارتجاعی و موعظه‌گر بازگشت به یک زمان پیشین و بهتری است، اما فاشیسم (در جناح راست افراطی) نیز انقلابی بوده، و در مورد فاشیسم ایتالیا باید گفت که قطعاً آینده‌نگر^۶ بود. به همان روال، با این که عقاید جناح چپ معمولاً ترقی‌خواه^۷ یا انقلابی

۱. (Estates-General)؛ شامل طبقات سه‌گانه اشراف، روحانیون و مردم عوام. م.

۲. مشروطه‌خواهان (Feuilland) در سمت راست (مُشرف به کاخ ملکه ماری‌آنتوانت)، ژیروندن‌ها در سمت چپ (مُشرف به کاخ پاله روایال) و نمایندگان مستقل در وسط می‌نشستند. (نک: تاریخ قرن هیجدهم: انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون، آلبر ماله و ژول ایزاک، ترجمه رشید یاسمی، تهران، ۱۳۵۷، شرکت سهامی کتابهای جیبی، صفحات ۴۰۴-۴۱۰). م.

۳. شامل مجالس مؤسسان (کنوانسیون) و ملی. م.

4. reactionary
7. Progressive

5. egalitarianism

6. forward-Looking

است، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها گاهی در برابر [انجام] تغییر مقاومت کرده‌اند. به طور مثال، آنها از دولت رفاه عمومی^۱ حمایت نمودند، یا از اصلاح یا لغو نظام اقتصادی برنامه‌ریزی مرکزی^۲ جلوگیری کردند.

این طیف خطی را معمولاً نشانگر ارزش‌های متفاوت یا عقاید متضاد درباره سیاست اقتصادی می‌دانند. در مورد ارزش‌ها، گاهی گفته می‌شود که این طیف نشانگر دیدگاه‌های گوناگون درباره برابری [افراد] است. جناح چپ‌ها متعهد به برابری افراد هستند و در خصوص امکان دستیابی به آن خوش‌بین می‌باشند. جناح راستی‌ها معمولاً مفهوم برابری افراد را رد می‌کنند، خواه به عنوان یک امر نامطلوب و ناممکن و خواه به لحاظ دستیابی به آن. این نوع موضع‌گیری، پیوند تنگاتنگی با دیدگاه‌های مختلف درباره اقتصاد و به ویژه مالکیت ثروت دارد. در جناح چپ، کمونیست‌ها به وجود دولتی باور دارند که دارای [نظام اقتصادی] برنامه‌ریزی مرکزی است؛ سوسیالیست‌ها و نولیبرال‌ها^۳ از نظام اقتصاد مختلط^۴ و تنظیم سیاست اقتصادی توسط دولت جانبداری کرده‌اند؛ محافظه‌کاران جناح راست، خود را در برابر یک نظام سرمایه‌داری نسبتاً محدود در بازار آزاد و نیز مالکیت خصوصی متعهد کرده‌اند. با وجود این، یک چنین برداشت‌های فکری متضمن تضادهایی است. به طور مثال، رژیم‌های فاشیستی با آن که در متتالیه سمت راست این طیف قرار دارند اما مبادرت به اعمال مدیریت اقتصادی و نظارت دولت بر اقتصاد کرده‌اند. علاوه بر آن، روشن نیست که آنارشیسم را باید در کدام نقطه از این طیف قرار داد. چون آنارشیست‌ها پایبندی شدیدی به برابری [افراد] دارند، پس به طور عادی باید در متتالیه سمت چپ این طیف قرار گیرند، لیکن با توجه به مخالفت آنان با تمامی شکل‌های مدیریت اقتصادی [توسط دولت] و نیز وجود هر شکلی از دولت، در این صورت باید در متتالیه سمت راست این طیف واقع شوند.

۱. (Welfare State)؛ یک نظام اقتصاد خصوصی که در آن، اقدام دولت در مقیاس وسیع روی کمک‌های اجتماعی تأکید می‌نماید. م.

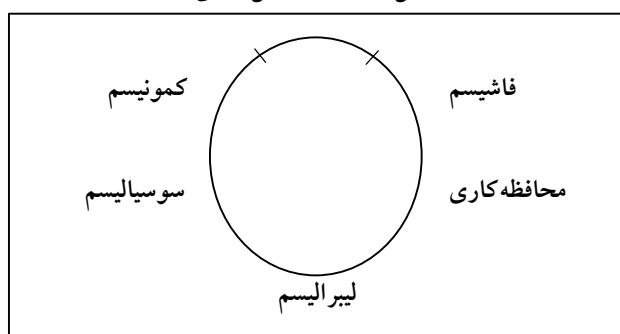
۲. (Central Planning)؛ تعیین میزان تولیدات در چارچوب برنامه‌های مشخص و هماهنگ توسط دولت و تعیین وسائل نیل به آنها برای مدت معین. م.

3. modern liberals (new liberals)

۴. (mixed economy)؛ یک نظام اقتصادی که در آن، خصوصیات سرمایه‌داری و سوسیالیستی را می‌توان به صورت توأمان مشاهده کرد، یعنی فعالیت دو بخش دولتی و خصوصی، و نظارت کلی دولت بر کلیه فعالیت‌های اقتصادی. م.

نقطه ضعف این طیف خطی در این است که می‌کوشد سیاست را به یک بُعد واحد محدود کند، و می‌گوید که می‌توان عقاید سیاسی را بر حسب یک معیار مشخص طبقه‌بندی کرد، و این معیار می‌تواند دیدگاه یک فرد نسبت به [انجام] تغییر، عقیده او درباره برابری افراد یا فلسفه اقتصادی باشد. ایده‌نولوژی‌های سیاسی در واقع مجموعه‌های بسیار پیچیده‌ای از عقاید، ارزش‌ها و آیین‌هایی هستند که هر نوع طبقه‌بندی آنها مستلزم آن است که آنها را بسیار ساده‌سازی^۱ کنند. با این وصف، تلاش‌هایی انجام شده است تا طیف‌های سیاسی پیچیده‌تری را ارائه دهند که نشان‌دهنده دو یا سه بُعد است. مثلاً از طیف خطی مذکور در فوق [شکل ۱-۱] گاهی انتقاد می‌شود زیرا ایده‌نولوژی‌هایی که در دو سوی آن قرار دارند (فاشیسم و کمونیسم) دارای شباهت‌هایی هستند. به ویژه آن که رژیم‌های کمونیست و فاشیست، سلطه سیاسی سرکوبگرانه و اقتدارگرایی را عرضه کرده‌اند که بعضی‌ها آن را توتالیتر^۲ (به صفحه ۴۰۳ مراجعه شود) نامیده‌اند. نتیجتاً یک طیف سیاسی جایگزین که می‌تواند به شکل یک نعل اسب باشد، نشان می‌دهد که دورترین نقاط در سمت چپ و راست این طیف، گرایش به همگرایی^۳ دارند، و هر دوی آنها متمایز از عقاید لیبرالیسم "دموکراتیک"، سوسیالیسم و محافظه‌کاری می‌باشند (به شکل ۲-۱ مراجعه شود).

شکل ۲-۱ طیف نعل اسبی



با این حال، از این طیف نیز انتقاد شده است: شباهت‌های کمونیسم و فاشیسم ممکن است که بیشتر جنبه ظاهری داشته باشد تا حقیقی. بی‌شک ارزش‌های مطمح‌نظر این دو ایده‌نولوژی، در اساس متفاوتند. کمونیسم ستایشگر محاسن همکاری [اجتماعی]،

1. Oversimplify

2. totalitarian

3. Converge

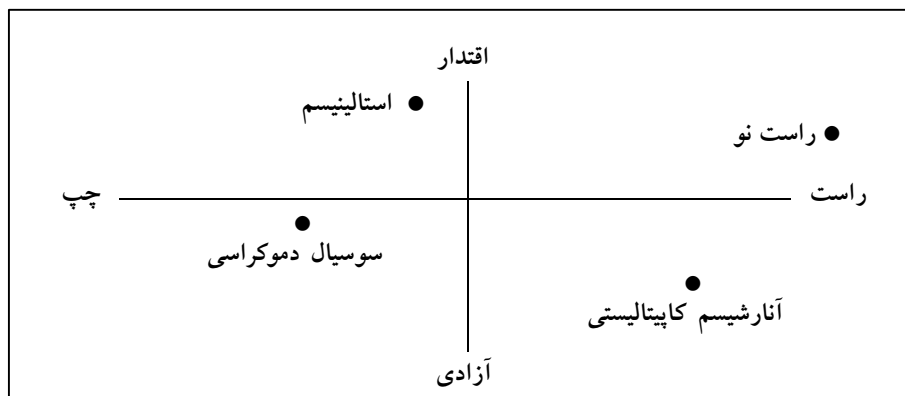
مالکیت مشترک و جامعه بدون طبقات است، در حالی که فاشیسم بر اهمیت انضباط و نظم و اطاعت بدون چون و چرای مردم تأکید می‌ورزد. همچنین از برخی جهات، آلمان نازی کاملاً متفاوت از روسیه استالینی بود: مثلاً در حکومت هیتلر، نظام سرمایه‌داری دست کم تا سال‌های پایانی جنگ رشد کرد، در حالی که در حکومت تحت سلطه استالین، نظام سرمایه‌داری به سرعت و بشدت ریشه‌کن شد. از این نظرگاه، طیف نعل اسبی را شاید بتوان به عنوان یکی از محصولات ایده‌نولوژی عصر جنگ سرد به شمار آورد؛ به بیان دیگر، به مثابه تلاشی است برای محکوم کردن کمونیسم از راه برابرسازی آن با همتای "توتالیترا" آن یعنی فاشیسم.

یک طیف دیگر توسط هانس آیزنیک^۱ در کتاب *درست و نادرست در روان‌شناسی* (۱۹۶۴) پیشنهاد شد. آیزنیک طیف مرسوم راست و چپ را در قالب محور افقی این طیف قرار داد. اما یک محور عمودی را بر آن افزود که دیدگاه‌های سیاسی واقع در متتالیته دو سوی این طیف را - یکی "سرسخت" یا "اقتدارگرا" و دیگری "ملایم" یا دموکراتیک - اندازه‌گیری می‌کرد. از این رو، موقعیت عقاید سیاسی را می‌توان هم بر روی محور چپ و راست و هم از طریق محور عمودی "سرسخت" و "ملایم" مشخص کرد. در این راستا، تفاوت بین، مثلاً نازیسم و استالینیسم را، می‌توان این گونه مشخص کرد که هر دوی آنها در دو سوی محور راست و چپ قرار دارند، اما برای تأکید بر شباهت‌های میان آنها، می‌توان هر دوی آنها را در متتالیته "سرسختی" واقع در محور عمودی، قرار داد (شکل ۱-۳).

مع‌هذا باید گفت که تمامی یک چنین طیف‌هایی، مشکلاتی را پدید می‌آورند زیرا گرایش به ساده‌سازی و کلی‌انگاری مجموعه‌های بسیار پیچیده عقاید سیاسی دارند. بیشترین فایده این طیف‌ها در این است که در حکم یک روش ژندنویسی برای توصیف عقاید یا باورهای سیاسی‌اند، و همواره باید با احتیاط به کار برده شوند. واقعیت این است که مجموعه فزاینده‌ای از مطالب، هوادار رهاکردن تقسیم‌بندی کلی راست و چپ است. همان طور که گیدنز^۲ (۱۹۹۴) یادآور شده است، پیدایش مسائل سیاسی جدید

۱. Hans J. Eysenck (۱۹۱۶-) روان‌شناس بریتانیایی که در آلمان متولد شده است. وی نظریه‌ای را در باب توصیف ابعاد شخصیت ارائه داد که مبتنی بر نقش بسیار مهم عوامل ژنتیکی در رشد و تکامل شخصیت انسان است. (نک: فرهنگ علوم رفتاری، پیشین، صفحه ۴۹۹). م.

شکل ۱-۳ طیف دو بُعدی



نظیر نهضت آزادی زنان، حقوق حیوانات و سلامت محیط زیست، باعث شد که عقاید مرسوم راست و چپ به میزان زیادی بی‌اثر شود. "جنبش سبزها"^۱ با به‌کارگیری شعارهایی نظیر "نه راست و نه چپ، بلکه فراتر از آنها"، به طرزی شهادت‌آمیز عقاید مزبور را زیر سؤال برده است.^۲ دور شدن از قطب‌بندی‌های طبقاتی قدیم نیز باعث پیشبرد این فرایند شد و به وضعی انجامید که در آن، به طور مثال، محافظه‌کاران علاقه فزاینده‌ای را به رادیکالیسم [افراط‌گرایی] و سیاست ایده‌نولوژیکی نشان می‌دهند، و سوسیالیست‌ها نیز اشتیاق خود را به نظام بازار آزاد ابراز می‌کنند. با این وصف، نوربرتو بویبو^۳ (۱۹۹۶) که نقطه‌مقابل‌گیدنز است، استدلال می‌کند که چون راست و چپ اساساً بازتاب دیدگاه‌های مختلف درباره آزادی است، لذا در دنیایی که با الگوهای نابرابری اجتماعی و تعمیق نابرابرها در سطح جهانی مشخص می‌شود، واژگان راست و چپ کاملاً مطرح و بجا هستند.

طلوع و سقوط ایده‌نولوژی‌ها

کتاب حاضر به بررسی عقاید و آیین‌های مهم تفکر سیاسی نوین می‌پردازد. این کتاب بر محور ایده‌نولوژی‌های مهمی که در طول دو سده اخیر بر جهان چیره بوده‌اند، تنظیم

1. green movement

۲. (نک: فلسفه و اندیشه سیاسی سبزها، آندرو دابسون، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، ۱۳۷۷، انتشارات آگاه، فصل ۵). م.

3. Norberto Bobbio

گردیده و هر ایده‌نولوژی را به طور مستقل بررسی می‌کند. هر فصل آن با مقدمه‌ای شروع می‌شود که به خاستگاه و رشد یک ایده‌نولوژی می‌پردازد. و اهمیت تاریخی و معاصر آن را بررسی می‌نماید. دومین بخش هر فصل، درباره‌ی مضامین اصلی یک ایده‌نولوژی، ارزش‌های بنیادین، اصول و نظریه‌های آن است. در انجام این منظور، کتاب حاضر اقدام به تمایز میان لیبرال‌ها از سوسیالیست‌ها و محافظه‌کاران از فاشیست‌ها کرده است. بخش‌های بعدی هر فصل، شامل تحلیل سنت‌های متفاوت و گاه متضادی است که در درون یک ایده‌نولوژی ظهور کرده‌اند، یا با تفصیل بیشتری به کشف مضامین یا مسائلی می‌پردازد که برای آن ایده‌نولوژی اهمیت زیادی داشته‌اند.

ایده‌نولوژی‌های بررسی شده در کتاب حاضر، دست کم به لحاظ منشأ، "ایده‌نولوژی‌های غربی" می‌باشند، یعنی این که آنها ابتدا در اثر فرایند نوسازی، در اروپا و امریکای شمالی به وجود آمدند. با این وصف، بعدها به صورت "ایده‌نولوژی‌های جهانی" در آمدند، بیشتر به دلیل پیکار با سلطه‌ی استعماری و آرزو برای پیشرفت مادی و سیاسی در کشورهای در حال رشد. فرایند نوسازی^۱ در غرب، که این ایده‌نولوژی‌ها از بطن آن ظاهر شدند، به طور همزمان دارای جنبه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بود. پیشتر، جامعه ساده و کشاورزی بود و بر یک نظام اجتماعی فئودال اتکاء داشت که در آن، زمین منبع اصلی ثروت به شمار می‌آمد. جایگاه‌های اجتماعی تثبیت شده بود و کلاً جنبه موروثی داشت؛ در رأس آن، یک طبقه از اشراف زمیندار قرار داشت و توده‌ی سرف‌های "وابسته به زمین"، یا رعایا، طبقه بعدی را تشکیل می‌دادند. قدرت سیاسی در دستان پادشاهان خودکامه‌ای قرار داشت که با همیاری زمینداران قدرتمند، بر کشور حکومت می‌کردند. زندگی در چنین جوامعی، صورتی ثابت داشت و معمولاً دارای روابط طبیعی بود. نفوذ مسلط در حیات فکری جامعه در اعصار فئودالیسم، از جانب دین [کلیسا] اعمال می‌شد. مثلاً شخص پادشاه برای حکومت کردن بر کشور، به ندرت زیر سؤال می‌رفت زیرا پذیرفته شده بود که وی برگزیده خداوند است، و لذا با اقتدار خداگونه حکومت می‌کرد.

در فاصله سده‌های شانزدهم تا نوزدهم میلادی، ساختارها و امور مسلم حیات فئودالی در رویارویی با یک رشته انقلاب‌ها، درهم شکست. نخستین انقلاب، انقلابی

1. modernization

تجاری بود که در طی آن، تولید مواد غذایی و سایر کالاها علاوه بر آن که برای تأمین نیازهای یک طبقه خاص یا یک روستا بود، بلکه در بازار نیز به فروش می‌رسید. این وضع منجر به پیدایش یک اقتصاد سرمایه‌داری شد که به گونه‌ای فزاینده از وجه بازارمداری^۱ برخوردار بود. در نیمه سده هیجدهم میلادی، یک انقلاب صنعتی (که از انگلستان شروع شد) آغاز گردید و طی آن، مهارت‌های حرفه‌ای سنتی و کاریدی به تدریج جای خود را به روش‌های کارآمدتر و فن‌آوری‌تر تولید ماشینی و کارخانه‌ای دادند. ظرفیت تولیدی جامعه به نحو عظیمی افزایش یافت و نظم اجتماعی نیز به گونه‌ای فزاینده پیچیده‌تر و متنوع‌تر شد. طبقه متوسطی از کاسبکاران و صنعتگران به وجود آمدند، همان طور که یک طبقه جدید کارگران صنعتی نیز به وجود آمد. در پی این تحولات اجتماعی و اقتصادی، یک رشته انقلاب‌های سیاسی از راه رسیدند. انقلاب انگلستان در قرن هفدهم میلادی،^۲ بساط قدرت خودکامه سلاطین را برچید و به ظهور نخستین عقاید مربوط به حکومت مشروطه انجامید. انقلاب ۱۷۷۶ آمریکا با غلبه بر حکومت [استعمارگر] بریتانیا، یک نظام حکومت جمهوری را بنیان نهاد که بر اصول فدرالیسم و قانون اساسی استوار بود. انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه مهم‌ترین انقلاب به شمار می‌آمد، چرا که در لوای عقاید نوین "آزادی"، "برابری و برادری" به "عمر خودکامگی سلاطین فرانسه پایان داد.

این تحولات سیاسی و اجتماعی، همراه با دگرگونی‌های مهم فرهنگی و به ویژه اشاعه عقاید و آراء عصر روشنگری بود. عصر روشنگری به یک جنبش فکری در سده هیجدهم میلادی اطلاق می‌شد که اعتقادات سنتی در زمینه‌های دین، سیاست و علم را به طور کلی زیر سؤال برد و تلاش کرد تا برتری علم و عقل را اثبات نماید. این عصر، روش‌های نوین تفکر درباره جامعه را عرضه کرد و به ویژه چشم‌اندازی را از پیشرفت رو به جلو و رو به بالا ارزانی داشت که بر ارزش‌های معتبر جهانی نظیر دموکراسی و آزادی استوار بود. در اوایل سده نوزدهم میلادی، اکثر ایده‌نولوژی‌های سیاسی نوین پیدایش یافته بودند. ایده‌نولوژی‌های مهمی که در فصل‌های ۲ تا ۴ این کتاب بررسی شده‌اند -

1. market-orientated

2. (English Revolution یا Glorious Revolution): رویدادهای سیاسی در سال‌های ۱۶۸۸-۱۶۸۹ که به خلع جیمز دوم و پادشاهی مشترک ملکه مری و ویلیام اورانژ انجامید. (نک: تاریخ انگلستان، آندره موروا، ترجمه عنایت‌الله شکیبایور، تهران، ۱۳۶۶، انتشارات جمهوری، صفحات ۳۵۶-۳۶۹). م.

لیبرالیسم، محافظه‌کاری و سوسیالیسم - در قالب واکنش‌هایی در تضاد با فرایند نوسازی هویدا شدند. با این که لیبرالیسم و سوسیالیسم آشکارا فرزندان عصر روشنگری بودند، اما برداشت‌های کاملاً متضادی را از جامعه صنعتی در حال ظهور، عرضه کردند. یعنی در حالی که لیبرال‌ها از رشد سرمایه‌داری صنعتی حمایت کردند، سوسیالیست‌ها استدلال کردند که نظام سرمایه‌داری صرفاً یک جامعه طبقاتی دیگر است که بر پایه بی‌عدالتی بنا شده است. محافظه‌کاران نیز به نوبه خود سعی کردند تا از نظم اجتماعی سنتی دفاع و حراست نمایند. عقاید ملی‌گرایی، آنارشیسم و نهضت آزادی زنان نیز از بطن این دوره تحول سیاسی و اجتماعی و فرهنگی پدید آمدند. با این که فاشیسم و کمونیسم شوروی تا جنگ جهانی اول ظاهر نشدند، اما هر دوی آنها از عقاید و آیین‌های سده نوزدهم بهره جستند. حتی "نوین‌ترین ایده‌نولوژی که در کتاب حاضر مورد بررسی قرار گرفته است، یعنی بوم‌گرایی^۱، ریشه در واکنش سده نوزدهم در برابر روند صنعتی کردن دارد.

گسترش سلطه استعماری در فاصله سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴،^۲ به این ایده‌نولوژی‌های غربی یک اهمیت جهانی داد. در بخش اعظم کشورهای در حال رشد، شکل‌گیری سیاست قرن بیستم زاینده پیکار این کشورها با استعمارگرایی و وظایف بعدی ایجاد ملت بود، و این کار به زبانی انجام گرفت که کلاً از غرب [استعمارگر] به ارث برده بود. با این حال، ایده‌نولوژی‌هایی نظیر سوسیالیسم و ملی‌گرایی، معانی اولیه خود را حفظ نکرده‌اند. عقاید غربی، در شرایطی بسیار متفاوت، از نو تفسیر شده و به کار رفته‌اند و با اهداف سیاسی بسیار متفاوت، پیوند خورده‌اند.

به طور مثال، سوسیالیسم افریقایی و عربی به همان اندازه مدیون ارزش‌های اجتماعی و دینی مرسوم خویش است که آیین‌های سوسیالیسم کلاسیک. در سایر موارد، ایده‌نولوژی‌های کشورهای در حال رشد جنبه غیر غربی و حتی غرب ستیزی داشته است؛ اسلام سیاسی در حال طلوع، که هم اکنون به عنوان رقیبی بزرگ برای سوسیالیسم و لیبرالیسم در بسیاری از نقاط افریقا و آسیا به شمار می‌آید، جلوه‌ای از تحول مزبور است. ضمناً در اثر تأثیر فزاینده تحولات در آنچه که جهان سوم نامیده

1. ecologism

۲. اشاره به کنفرانس برلین (نوامبر ۱۸۸۴ - فوریه ۱۸۸۵) است که راهکارهایی را برای حل مشکلات کشورهای استعمارگر اروپایی در سرزمین‌های استعماری‌شان در آسیا و افریقا و جلوگیری از برخورد با یکدیگر، ارائه داد. م.

می‌شود، ایده‌نولوژی‌های غربی جان تازه‌ای گرفتند. مثلاً در دهه ۱۹۶۰، "چپ نو"^۱ عمیقاً تحت تأثیر مبارزات آزادی خواهی ملی در آسیا، افریقا و امریکای لاتین، و نیز نظریه‌های جنگ چریکی که توسط مائوتسه تونگ و چه‌گوارا^۲ ارائه شد، قرار گرفت. به همان روال، بوم‌گرایی نوین نیز متأثر از فلسفه عدم خشونت گاندی و خودبسندگی مرسوم در حیات روستاهای هندوستان است.

اگر بتوانیم بگوییم که عصر ایده‌نولوژی از سال ۱۷۸۹ و با برپایی انقلاب فرانسه آغاز شد، بعضی‌ها استدلال خواهند کرد که این عصر دقیقاً ۲۰۰ سال طول کشید و با سقوط کمونیسم در انقلاب‌های ۱۹۸۹ در اروپای مرکزی، به پایان رسید. عقیده راجع به پایان عصر ایده‌نولوژی، موضوع آخرین فصل این کتاب است.

با این حال، آنچه که در آن نمی‌توان تردید کرد، این است که همزمان با پایان سده بیستم، در واقع پایان هزاره دوم، مکتب‌های متعدد ایده‌نولوژیکی با یک رشته چالش‌های نوي نگران‌کننده روبرو شده‌اند. مثلاً روند جهانی شدن^۳ باعث تضعیف اهمیت طرح‌های سیاسی و ایده‌نولوژیکی شده است که با توجه به نیازهای ملی تهیه شده‌اند. پیدایش کاپیتالیسم جهانشمول باعث تشدید ایجاد اقتصاد بازار^۴ شده و ضمناً در پیشرفت بی‌وقفه تجاری کردن^۵ و تحول فن‌آورانه بازتاب یافته است. ضعیف شدن [مفهوم] طبقه [اجتماعی] و سایر همبستگی‌های اجتماعی و کاهش حرمت‌گذاری به اقتدار، به یک فرایند تفرّد^۶ انجامید. تأثیری را که یک چنین چالش‌هایی بر ایده‌نولوژی‌های مهم باقی خواهد گذارد، به سختی می‌توان تعیین و مشخص کرد. به طور مثال، در حالی که بعضی‌ها پیروزی جهانی دموکراسی مبتنی بر لیبرالیسم غربی را اعلام کرده‌اند، سایرین از سقوط تمامی طرح عصر روشنگری سخن می‌گویند، و برای تحولات ایده‌نولوژیکی در آینده، به منابعی نظیر بنیادگرایی اسلامی، آیین کنفوسیوس^۷ یا آیین بودا^۸ روی آورده‌اند. به همان ترتیب، برخی از مفسران نیز پذیرای شکلی از هزاره‌گرایی^۹ شدند و نگاه خود را به عصر جدیدی دوختند که ره‌آورد آن همانا درک و هماهنگی ژرف است، در حالی که سایرین فقط چشم‌انداز کشمکش و خونریزی را در

1. New Left

4. marketisation

7. Confucianism

2. Che Guevera

5. Commercialisation

8. Buddhism

3. globalisation

6. Individualisation

9. millenarianism

افق می‌بینند، به ویژه در اثر گسترش ملی‌گرایی نژادی و سایر خاص‌نگری‌ها.^۱ بخش پایانی هر فصل از این کتاب، می‌کوشد تا یک چنین مسائلی را از راه تأمل در باب آینده ایده‌نولوژی در سده بیست و یکم میلادی، روشن سازد.

هزاره‌گرایی

هزاره‌گرایی (که گاهی "کیلایسیم"^۲ نیز نامیده می‌شود) به معنای ایمان به یک دوره هزار ساله آینده است که با ظهور مجدد مسیح، حکومت خداوند بر روی زمین از نو آغاز خواهد شد.^۳ بدین سان، هزاره‌گرایی، مرتبط با انتظارات اوج گرفته و شورمندی دینی است. مفهوم هزاره‌گرایی در تئوری به عالم سیاست، به آیینی اطلاق می‌شود که وعده نجات ناگهانی و کامل، به ویژه از ظلم سیاسی و ادبار اجتماعی را می‌دهد. عقیده مارکسیستی درباره یک جامعه کمونیستی بدون طبقات، و ایجاد یک جامعه بدون دولت به زعم آنارشیست‌ها، مثال‌هایی از هزاره‌گرایی سیاسی‌اند، همان‌طور که برخی انواع ملی‌گرایی نیز این چنین هستند. هزاره‌گرایی سیاسی، شکلی از مدینه فاضله‌گرایی^۴ است (به صفحه ۳۳۴ مراجعه شود).

1. Particularism

2. Chiliaism

۳. این موضوع در انجیل‌های چهارگانه بیان شده است. (نک: انجیل لوقا، شام آخر؛ انجیل مَتی باب ۲۶، آیات ۲۶-۳۰؛ انجیل مرقس باب ۱۴، آیات ۲۲-۲۶؛ انجیل یوحنا، باب ۱۱، آیات ۲۳-۲۵). م.

4. Utopianism

منابع برای مطالعه بیشتر

Freeden, M., *Ideologies and Political Theory: A Conceptual Approach* (Oxford: Clarendon Press, 1996). An examination of the major ideologies that pays particular attention to their conceptual morphology.

Journal of political Ideologies (Abingdon, UK and Cambridge, Mass., USA: Carfax). A journal. published since 1996, that analyses the nature of political ideology and examines concrete ideological traditions; demanding but wideranging and authoritative.

Larrain, J., *Marxism and Ideology* (London: Macmillan. 1983). A very useful analysis of the use of the concept within the Marxist tradition.

McLellan, D., *Ideology* (Milton Keynes: Open University, 1986). A clear and short yet comprehensive discussion of this elusive concept.

Seliger, M., *Ideology and politics* (London: Allen & Unwin, 1976). A very thorough account of ideology, considered by some to be the classic treatment of the subject.

Thompson, J. B., *Studies in the Theory of Ideology* (Cambridge: Polity Press, 1984). A good introduction to debates about the nature and significance of ideology.

فصل دوم

لیبرالیسم

خاستگاه و رشد

بر تری مضامین اساسی مربوط به فرد

لیبرالیسم و دموکراسی

لیبرالیسم کلاسیک

لیبرالیسم نوین

لیبرالیسم در قرن بیست و یکم

خاستگاه و رشد

واژه "لیبرال" از سده چهاردهم میلادی به آن سو کاربرد داشته، اما بعداً تنوع وسیعی از معانی را پیدا کرده است. کلمه لاتین "لیبر" (liber) اشاره به طبقه‌ای از آزاد مردان داشت، به بیان دیگر، مردانی که نه سرف [رعیت وابسته به زمین] بودند و نه برده. واژه لیبرال همچنین به معنای "گشاده‌دست"^۱ است، همچون در عبارت "کمک‌های لیبرال به صورت خوراک و نوشابه؛ یا به معنای آزاداندیشی^۲ و خالی از تعصب بودن^۳ در موقع اشاره به دیدگاه‌های اجتماعی است. این واژه ضمناً ارتباط فزاینده‌ای با عقایدی درباره آزادی و حق انتخاب، پیدا کرد. واژه "لیبرالیسم" دلالت بر یک وفاداری سیاسی دارد که بعدها به ظهور رسید: بار معنایی این واژه فقط در اوایل قرن نوزدهم به کار رفت، برای

1. generous

2. openness

3. open-mindedness

نخستین بار در اسپانیا و در ۱۸۱۳ به کار برده شد. در ۱۸۴۰، واژه لیبرالیسم در سرتاسر اروپا و در ارتباط با یک مجموعه مشخص از عقاید سیاسی، در سطح وسیعی به رسمیت شناخته شد. با این وصف، پذیرش آن در بریتانیای کبیر با کندی بیشتری صورت گرفت. با این که ویگ‌ها^۱ در دهه ۱۸۳۰ اقدام به نامگذاری خود در قالب "لیبرال‌ها"^۲ کردند، اما نخستین کابینه مشخص لیبرال‌ها در سال ۱۸۶۸ و به ریاست گلاستون تشکیل شد.^۳

لیبرالیسم به عنوان یک آیین سیاسی نظام‌مند، شاید که پیش از قرن نوزدهم وجود نداشت، اما مبتنی بر عقاید و نظریه‌هایی بود که در طول سیزده سال گذشته پدید آمده بودند. این عقاید، برگرفته از فروپاشی فئودالیسم در اروپا و ایجاد یک جامعه مبتنی بر اقتصاد بازار یا کاپیتالیستی به جای آن بود. لیبرالیسم از بسیاری جهات نشانگر آمال طبقات متوسط در حال طلوع بود، در حالی که منافع این طبقات در تضاد با قدرت مستقر سلاطین مستبد و اشرافیت زمیندار بود. عقاید لیبرالیستی جنبه ریشه‌ای داشتند، یعنی این که خواستار اصلاحات بنیادین بودند و حتی گاهی نیز خواستار تحول انقلابی می‌شدند. انقلاب انگلستان در قرن هفدهم میلادی [انقلاب شکوهمند] و انقلاب‌های امریکا و فرانسه در اواخر قرن هیجدهم، هر یک از آنها مظهر عناصری بودند که مشخصاً لیبرال بودند، هر چند که کلمه "لیبرال" در آن زمان در یک معنای سیاسی به کار نمی‌رفت. لیبرال‌ها، با قدرت خودکامه نظام پادشاهی که فرض می‌شد بر آیین "حق الهی سلاطین" استوار بود، چالش می‌کردند. آنان از تشکیل یک حکومت مشروطه، و بعدها از تأسیس یک حکومت نمایندگی^۴ جانبداری نمودند. لیبرال‌ها از امتیازات سیاسی و اقتصادی اشرافیت زمیندار و بی‌عدالتی نظام فئودالیسم که در آن، جایگاه اجتماعی بر مبنای "اصل و نسب"^۵ تعیین می‌شد، انتقاد کردند. همچنین از وجود این جنبش برای برقراری آزادی

۱. (Whigs)؛ برگرفته از نام یک حزب اصلاح‌طلب به نام "Whig" که متشکل از اشرافیت زمیندار و طبقه متوسط ثروتمند بود. م.

۲ و ۳. در واقع در قالب "حزب لیبرال" (Liberal Party) که در دهه ۱۸۳۰ جایگزین حزب "ویگ" شد. ویلیام اوارت گلاستون (۱۸۰۹-۱۸۹۸) در ۱۸۶۶ رهبر حزب لیبرال شد و در ۱۸۶۶ به مقام نخست‌وزیری رسید. (نک: نخست‌وزیران انگلیس، هارولد ویلسون، ترجمه جلال رضائی‌راد، تهران، ۱۳۶۶، نشر گفتار، فصل پنجم؛ ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، آنتونی آربلاستر، ترجمه عباس مخبر، تهران، ۱۳۷۷، نشر مرکز، فصل ۸). م.

4. representative government

5. accident of birth

مذهب در دین^۱، بهره گرفتند و مرجعیت کلیسای رسمی را زیر سؤال بردند.^۲ قرن نوزدهم، به جهات متعدد یک قرن لیبرالیستی بود. همزمان با گسترش روند صنعتی کردن در سراسر کشورهای غرب، عقاید لیبرالیستی به پیروزی دست یافت. لیبرال‌ها به حمایت از یک نظام اقتصادی صنعتی برخاستند که بر این باورها استوار بود: وجود یک اقتصاد بازار که "فارغ" از مداخله دولت باشد؛ باید به کسب و کارها امکان داد که نفع‌طلبی را دنبال کنند؛ ملت‌ها را تشویق کرد که آزادانه با یکدیگر داد و ستد نمایند. یک چنین نظام سرمایه‌داری صنعتی، از میانه سده هیجدهم به بعد، ابتدا در بریتانیای کبیر به وجود آمد، و در اوایل قرن نوزدهم کاملاً پابرجا شد. سپس به امریکای شمالی و سرتاسر اروپا گسترش یافت، ابتدا به اروپای غربی، و در مرحله بعد، تدریجاً به اروپای شرقی. در گذران قرن بیستم، نظام سرمایه‌داری صنعتی از جاذبه‌ای قوی برای کشورهای در حال رشد در افریقا، آسیا و امریکای لاتین برخوردار بود، به ویژه زمانی که مفهوم پیشرفت اجتماعی و سیاسی اساساً در غالب واژگان غربی آنها تعریف شد. با این حال، کشورهای در حال رشد جهان گاهی اوقات در برابر جاذبه‌های سرمایه‌داری لیبرالیستی ایستادگی کرده‌اند، چرا که فرهنگ‌های سیاسی آنها بیشتر بر جامعه تأکید داشت تا بر فرد. در چنین مواردی، این کشورها بیشتر زمینه مساعدتری را برای رشد سوسیالیسم یا ملی‌گرایی فراهم کرده‌اند تا لیبرالیسم غرب. در کشورهایی که نظام سرمایه‌داری به گونه‌ای کامیاب پابرجا شده است، مانند مورد ژاپن، تمایل بیشتری به جمع‌گرایی داشته است تا فردگرایی. به طور مثال، محرک رشد صنعتی در ژاپن، بیشتر زاینده‌عقاید سنتی درباره وفاداری و وظیفه جمعی است تا پیگیری نفع شخصی انفرادی^۳ شکل‌گیری نظام‌های سیاسی غرب، در اثر تأثیر عقاید و ارزش‌های لیبرالیستی بوده است، به حدی که معمولاً در قالب دموکراسی‌های لیبرال طبقه‌بندی شده‌اند. این نظام‌ها به صورت حکومت قانونی‌اند، از این جهت که می‌کوشند قدرت حکومت را محدود کرده و آزادی‌های مدنی را تضمین نمایند، و نیز به صورت حکومت نمایندگی‌اند زیرا قدرت سیاسی از طریق رقابت در مبارزان انتخاباتی به دست می‌آید.^۴ دموکراسی

۱. ناگفته پیداست که مقصود دین مسیح است. م.

۲. مقصود کلیسای کاتولیک رُم است، و آزادی مذهب نیز اشاره به مذاهبی نظیر پروتستان دارد. م.

۳. (نک: ژاپن، هرمان کان، ترجمه سروش حبیبی، تهران، ۱۳۵۸، انتشارات خوارزمی، فصل ۳). م.

۴. (نک: مدل‌های دموکراسی، دیوید هیلد، ترجمه عباس مُخیر، تهران، ۱۳۷۸، انتشارات روشنگران و مطالعات

لیبرالیستی که ابتدا در اروپای غربی و سپس در امریکای شمالی به وجود آمد، بعداً در برخی از کشورهای در حال رشد، و آن‌گاه پس از انقلاب‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۱، به اروپای شرقی نیز گسترش یافت. در برخی موارد، رژیم‌های لیبرالیستی غرب به صورت یک میراث برای کشورهای افریقایی یا آسیایی (پس از کسب استقلال آنها) باقی‌گذارده شد، لیکن میزان موفقیت این رژیم‌ها متفاوت بوده است. [مثلاً] هندوستان همچنان به عنوان بزرگترین دموکراسی لیبرالیستی جهان محسوب می‌شود. اما در برخی کشورها، به دلیل نبود نظام سرمایه‌داری صنعتی یا به دلیل ماهیت فرهنگ سیاسی بومی، نظام‌های لیبرال دموکراتیک گاهی اوقات فروپاشیده‌اند. برعکس، فرهنگ‌های سیاسی اکثر کشورهای غربی بر شالوده ارزش‌های لیبرال بنا شده‌اند. عقایدی نظیر آزادی بیان، آزادی دین و مذهب و حق مالکیت، که تمامی آنها برگرفته از لیبرالیسم است، در جوامع غربی به قدری ریشه دوانده‌اند که به ندرت آشکارا در معرض چالش قرار می‌گیرند یا حتی مورد سؤال واقع می‌شوند.

در واقع، لیبرالیسم به صورت ایده‌نولوژی غالب در غرب صنعتی شده در آمده است. برخی اندیشمندان سیاسی حتی عنوان کرده‌اند که پیوندی ضروری و گریزناپذیر بین لیبرالیسم و نظام سرمایه‌داری وجود دارد. منتقدان لیبرالیسم، و نیز هواداران آن، به همین موضوع پرداخته‌اند. به طور مثال، مارکسیست‌ها می‌گویند که عقاید لیبرالیسم صرفاً بیانگر منافع اقتصادی یک "طبقه حاکم" مالکان در درون جامعه سرمایه‌داری است؛ و لیبرالیسم را یک مثال کلاسیک "ایده‌نولوژی بورژوازی" می‌دانند.^۱ از سوی دیگر، اندیشمندانی نظیر فریدریش هایک (به صفحه ۱۷۴ مراجعه شود) استدلال کرده‌اند که آزادی اقتصادی - بهره‌مندی، استفاده و نیز فروش دارایی خصوصی - یک ضمانت اساسی برای آزادی سیاسی است. لذا هایک ادعا کرد که رشد یک نظام سیاسی لیبرال دموکراتیک و حرمت‌گذاری به آزادی‌های مدنی فقط در شرایط یک نظم اقتصادی کاپیتالیستی امکان‌پذیر است.^۲

اما تحولات تاریخی که در سده‌های نوزدهم و بیستم صورت گرفت، بنیان ایده‌نولوژی لیبرالیسم را آشکارا تحت تأثیر قرار داد. همزمان با موفقیت "طبقات متوسط"

→

زنان، صفحه ۱۸). م.

۱. (نک: مدل‌های دموکراسی، پیشین، فصل ۴). م.

۲. (نک: مدل‌های دموکراسی، پیشین، صفحات ۳۷۴-۳۸۱). م.

در حال طلوع" به لحاظ ایجاد سلطه اقتصادی و سیاسی‌شان، سرشت لیبرالیسم نیز دگرگون شد. یعنی با هر کامیابی لیبرالیستی، از قوت جنبه‌های ریشه‌ای و حتی انقلابی لیبرالیسم کاسته شد. از این رو بود که لیبرالیسم به طرز فزاینده محافظه‌کار شد، از تحولات و اصلاحات هواداری کمتری کرد، و تلاش‌های بیشتری را در راستای حفظ نهادهای عمدتاً لیبرالیستی موجود به عمل آورد. عقاید لیبرالیستی نیز دچار دگرگونی شد. از اواخر قرن نوزدهم به بعد، استمرار روند صنعتی شدن، لیبرال‌ها را وادار کرد که درباره عقاید لیبرالیسم اولیه چون و چرا کنند و حتی به نوعی در آن بازنگری نمایند.

در حالی که لیبرال‌های متقدم^۱ از دولت خواسته بودند که به مقدار هر چه کمتری در زندگی شهروندان دخالت کند، لیبرال‌های جدید به این باور دست یافتند که حکومت باید مسئول ارائه خدمات رفاهی نظیر بهداشت، مسکن، پرداخت مستمری‌ها و تعلیم و تربیت، و نیز مدیریت، یا دست‌کم سامان‌دهی اقتصاد باشد. این باور، به پیدایش دو سنت تفکر در درون لیبرالیسم انجامید که معمولاً لیبرالیسم کلاسیک^۲ و لیبرالیسم نوین^۳ نامیده می‌شوند. نتیجتاً برخی مفسران استدلال کرده‌اند که لیبرالیسم یک ایده‌ئولوژی فاقد انسجام است و پذیرای باورهای ضد و نقیض، به ویژه درباره نقش مطلوب دولت است. از سوی دیگر، لیبرالیسم نیز همچون تمامی ایده‌ئولوژی‌ها، دستخوش تغییر شده است، زیرا اصول بنیادین آن در مورد شرایط تاریخی تغییرپذیر به کار رفته است. هیچ ایده‌ئولوژی سیاسی، کاملاً منسجم یا یکپارچه نمی‌باشد، بلکه تمامی ایده‌ئولوژی‌ها حاوی یک رشته عقاید و حتی سنت‌های متعارض‌اند. با این وصف، در قلب تفکر لیبرالیستی یک انسجام و وحدت پنهانی به صورت تعهد بنیادی آن مکتب در برابر اهمیت آزادی فرد و پیروی از اصولی که از فردگرایی^۴ ناشی می‌شود، وجود دارد.

برتری مضامین اساسی مربوط به فرد

لیبرالیسم تا اندازه‌ای همان ایده‌ئولوژی غرب صنعتی است. رخنه عقاید لیبرالیستی در حیات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی غرب آن چنان عمیق بوده است که تأثیر آنها را به سختی می‌توان مشخص کرد و به نظر می‌رسد که لیبرالیسم را نمی‌توان از "تمدن غرب"

1. early liberals

2. classical liberalism

3. modern liberalism

4. Individualism

به طور کلی، تشخیص داد. در واقع، کاملاً جا افتاده است که لیبرالیسم را نه تنها باید به عنوان یک ایده‌نولوژی به شمار آورد، بلکه به مثابه یک "ایده‌نولوژی اعلیٰ"^۱، یعنی مجموعه‌ای از قواعدی که زمینه‌های مباحثه سیاسی و ایده‌نولوژیکی را فراهم می‌سازد. این وضع نشانگر این باور است که از نگاه لیبرالیسم، "حق" مقدم بر "خیر" است. به بیان دیگر، لیبرالیسم می‌کوشد شرایطی را ایجاد کند که مردم و گروه‌ها بتوانند زندگی خوبی را به دلخواه خویش سپری کنند، اما تجویز یا تلاش نمی‌کند که بگوید یک عقیده خاص خوب یا بد است. با معرفی لیبرالیسم به عنوان یک بی‌طرف در مسائل اخلاقی، این نگرش لیبرالیستی نشانگر آن است که عقاید و ارزش آنها از یک جاذبه جهانی بالقوه برخوردار است. به نظر می‌رسد نیازی نیست که کسی از پیشرفت لیبرالیسم بهراسد، زیرا لیبرال‌ها به منافع اعضای جامعه به چشم یکسان می‌نگرند. با این وصف، گفته مزبور به این معنا نیست که لیبرالیسم صرفاً یک فلسفه "کار خودت را انجام بده" است.

در حالی که لیبرالیسم بی‌شک هوادار آزاداندیشی، مباحثه و استقلال فرد است، اما ضمناً با یک اجبار اخلاقی قدرتمند مشخص می‌شود. موضع اخلاقی و ایده‌نولوژیکی لیبرالیسم در تعهد آن نسبت به یک مجموعه ارزش‌ها و باورهای تجسم یافته است که عبارتند از:

- فرد
- آزادی
- خرد
- عدالت
- تساهل

فرد

در دنیای نوین، مفهوم فرد به قدری آشناست که اهمیت سیاسی آن غالباً نادیده گرفته می‌شود. در عصر فئودالیسم، این اندیشه که افراد دارای منافع خاص خود یا صاحب هویت‌های شخصی و منحصر به فرداند، به هیچ‌رو وجود نداشت. بلکه افراد را به عنوان اعضای گروه‌های اجتماعی به شمار می‌آوردند که به آنها تعلق داشتند: خانواده، آبادی، جامعه محلی یا طبقه اجتماعی. زندگی و هویت افراد اساساً بر مبنای وضع گروه‌های

اجتماعی تعیین می‌شد، و این وضع در فرایند تغییر نسل‌ها، به سختی تغییر می‌کرد. با این وصف، هنگامی که فئودالیسم در هم شکست، افراد رویاروی یک رشته گسترده از گزینش‌ها و امکانات اجتماعی قرار گرفتند. افراد، شاید برای نخستین بار، ترغیب شدند که برای خودشان فکر کنند و به خودشان در شرایط شخصی بیندیشند. مثلاً یک سرف که خانواده او همواره در یک قطعه زمین واحد زندگی و کار کرده بودند، به صورت یک "آزاد مرد"^۱ درآمد و توانایی مختصری یافت تا اربابی را که می‌خواهد برای او کار کند شخصاً برگزیند، یا این که برای او فرصتی فراهم آمد که اساساً یک قطعه زمین کشاورزی را ترک گوید و برای کارایی به شهرهای کوچک یا بزرگ در حال رشد برود.

همزمان با فروپاشی حیات فئودالی، یک فضای فکری جدید ظاهر شد. تبیین‌های عقلانی و علمی به تدریج نظریه‌های دینی مرسوم را از میدان بیرون کرد، و نظریه‌های بشری به گونه‌ای فزاینده به صورت معیار فهم جامعه درآمد. این عقیده به وجود آمد که افراد دارای صفات شخصی و مشخصی می‌باشند؛ و هر یک از این صفات نیز از ارزش خاصی بهره‌مند است. پیدایش نظریه‌های حقوق طبیعی [افراد] در سده‌های هفدهم و هیجدهم، آشکارا از عقیده مزبور متأثر بود. نظریه‌های طبیعی حکایت از آن داشتند که افراد دارای حقوق خدادادی و طبیعی‌اند، و جان لاک^۲ (به صفحات ۸۴-۸۵ مراجعه شود) این حقوق را به صورت "زندگی، آزادی و مالکیت" تعریف کرد. البته فقط خود فرد دارای یک چنین حقوقی بود، و در این معنا، فرد مهم‌تر از هر گروه اجتماعی بود. نظریه‌پردازان حقوق طبیعی این موضوع را مطرح کردند که جامعه باید به نحوی ساخته شود که بتواند از منافع و نیازهای یک فرد حمایت نماید. ایمانوئل کانت^۳، فیلسوف آلمانی (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، عقیده‌ای مشابه را درباره شأن و ارزش برابری انسان‌ها در جامعه ابراز کرد. وی گفت که افراد بشر "غایت‌هایی فی نفسیه [فردی]"^۴ اند، نه صرفاً وسیله‌ای برای دستیابی به غایت‌های دیگران [اجتماعی].^۵

این اعتقاد به برتری فرد [بر جامعه]، مضمون مشخص ایده‌نولوژی لیبرالیسم است و عوارض مهمی در تفکر لیبرالیستی داشته است. برخی لیبرال‌ها را واداشته است تا جامعه را صرفاً به عنوان مجموعه‌ای از افراد بدانند که هر یک از آنها می‌کوشد تا نیازها یا

1. free man

2. John Locke

3. Immanuel Kant

4. ends in themselves

۵. (نک: ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۲۸۴-۲۸۵). م.

علائق خود را برآورده سازد. یک چنین عقیده‌ای را "ذره‌گرایی"^۱ نامیده‌اند زیرا افراد را به مثابه "ذرات منفرد" در درون جامعه می‌داند؛ در واقع، این عقیده می‌تواند به این باور بیانجامد که خود "جامعه" وجود ندارد، بلکه صرفاً مجموعه‌ای از افراد خودپسند است. یک چنین فردگرایی افراطی، بر این فرض استوار است که فرد [موجودی است] خودبین و خودخواه و کاملاً متکی به خود. س. ب. مک‌فرسون^۲ (۱۹۷۳، صفحه ۱۹۹) لیبرالیسم اولیه [کلاسیک] را به عنوان "فردگرایی انحصارطلب" توصیف می‌کند، چرا که این لیبرالیسم، فرد را به مثابه "مالکِ شخصِ خود یا قابلیت‌هایش می‌داند، و از این رو هیچ دینی به جامعه ندارد." برعکس، لیبرال‌های متأخر^۳ نظری خوش‌بینانه‌تر درباره طبیعت بشر داشتند و آمادگی بیشتری داشتند تا باور کنند که هر یک از افراد، در برابر یکدیگر مسئولیت اجتماعی دارند، به ویژه در برابر آن کسانی که قادر نیستند شخصاً از خودشان مراقبت نمایند. اعم از این که طبیعت بشر خودبین یا نوع‌دوست تعبیر شود، لیبرال‌ها در این آرمان سهیم‌اند که باید جامعه‌ای را بنا نهاد که در آن، هر فرد بتواند استعدادهای بالقوه خود را رشد داده و به مرز کمال برساند.

فردگرایی

فردگرایی یعنی اعتقاد به اهمیت والای [برتری] فرد بر هر گروه اجتماعی یا هیأت جمعی. این باور در شکل روش‌مند^۴ آن، متضمن آن است که فرد، محور هر نظریه سیاسی یا تبیین اجتماعی است - تمامی حرف‌ها درباره جامعه، بایستی به لحاظ افراد تشکیل دهنده آن بیان شود. از سوی دیگر، فردگرایی اخلاقی نیز متضمن آن است که ایجاد جامعه باید به نحوی باشد که در راستای نفع فرد باشد و اولویت‌های اخلاقی را به نیازها و منافع حقوق فردی بدهد. لیبرال‌های کلاسیک و "راست‌نو" پذیرای شکلی از فردگرایی خودبینانه‌اند که بر نفع شخصی و متکی به خود بودن فرد تأکید دارد، هر چند که لیبرال‌ها و سوسیالیست‌های جدید می‌توانند این دیدگاه را از طریق اذعان به اهمیت مسئولیت اجتماعی فرد و روحیه نوع دوستی، تعدیل نمایند.

1. atomism

2. C. B. Macpherson

3. later liberals

4. methodological

آزادی^۱

اعتقاد به شأن والای فرد، طبیعتاً به تعهدی در برابر آزادی او می‌انجامد. مفهوم آزادی فردی^۲ (کلمات liberty و freedom به جای یکدیگر به کار می‌روند^۳) از منظر لیبرال‌ها یک ارزش سیاسی والاست و از راه‌های گوناگون یک اصل وحدت‌بخش در درون ایده‌نولوژی لیبرالیسم به شمار می‌آید. از نگاه لیبرال‌های متقدم، آزادی یک حق طبیعی است، یک وضع اساسی برای هدایت یک هستی انسانی حقیقی. این نظرگاه همچنین به افراد فرصت می‌داد تا با اعمال‌گزینه‌ها، منافع خود را پیگیری کنند: گزینه‌های محل زندگی، کارفرما، خرید و نظایر آن. لیبرال‌های متأخر، آزادی را به مثابه تنها وضعی می‌دانند که به مردم امکان می‌دهد تا مهارت‌ها و قابلیت‌های خود را رشد دهند و استعدادهای بالقوه خود را نمایان سازند.

با این حال، لیبرال‌ها بر این باور نیستند که یک فرد حق بهره‌مندی مطلق از آزادی را دارد. اگر آزادی به صورت نامحدود باشد، به صورت "مجوز" یا یک حق برای آسیب رساندن به دیگران در می‌آید. جان استوارت میل (به صفحات ۷۰-۷۱ مراجعه شود) در *درباره آزادی* [۱۸۵۹] [۱۹۷۲، صفحه ۷۳] می‌نویسد که "تنها منظوری که به خاطر آن، قدرت می‌تواند به طرزی مشروع بر هر یک از اعضای جامعه متمدن و بر اراده فرد اعمال شود این است که مانع زیان رساندن به دیگران شود."^۴ موضع‌گیری جان استوارت میل در این مورد، یک موضع‌گیری آزادی‌خواهی^۵ است (به صفحه ۱۶۷ مراجعه شود)، چراکه فقط پذیرای کمترین محدودیت‌ها در مورد آزادی فرد است، و آن

1. liberty

2. Individual freedom

۳. در زبان فارسی، هر دو کلمه به معنای آزادی است، اما در زبان انگلیسی با تفاوت‌هایی همراه است: freedom آزادی به معنای عام است، یعنی نبود کامل محدودیت‌ها و الزامات، در حالی که liberty آزادی در معنای خاص آن و عمدتاً در مورد حقوق قانونی افراد به کار می‌رود (نظیر آزادی بیان "freedom of Speech"). با این وصف، این دو کلمه تقریباً مترادف‌اند و گاهی به جای یکدیگر به کار می‌روند. (نک: فرهنگ انگلیسی هریتیج، صفحه ۵۲۴، ماده freedom). م.

۴. متن کامل گفته جان استوارت میل به این صورت است:

"... هر نوع عملی که بدون علت مشروعی موجب آسیب دیدن دیگران شود، رواست که توسط عقاید عمومی، و در موارد شدیدتر، با دخالت قانون ممنوع شود. آزادی فرد باید محدود به آن باشد که به دیگران آسیب نرساند..." (نک: *در آزادی*، جان استوارت میل، ترجمه محمود صناعی، تهران، ۱۳۴۰، سازمان کتابهای جیبی، صفحه ۱۲۹). م.

5. libertarianism

هم فقط به این منظور که "از آسیب رساندن به دیگران" جلوگیری شود. وی آشکارا تفاوت قائل است بین کرداری که جنبه "خودنگرانه"^۱ دارد، و در آن مورد، افراد باید آزادی مطلق را اعمال کنند، و آن کرداری که جنبه "غیرنگرانه"^۲ دارد، یعنی اعمالی که می‌تواند آزادی دیگران را محدود کرده یا به آنان آسیب برساند. نامبرده هر نوع اعمال محدودیت در مورد فرد را که به منظور جلوگیری از این وضع باشد که یک فرد بتواند به خودش آسیب برساند^۳، اعم از جسمانی یا روحی، پذیرا نمی‌شود.^۴ پذیرش یک چنین عقیده‌ای، به طور مثال متضمن آن است که قوانینی که رانندگان خودروها را ناگزیر می‌کند که از کمربند ایمنی استفاده کنند یا موتورسواران را مجبور می‌کند که کلاه‌های ایمنی بر سر بگذارند به همان اندازه‌ناپذیرفتنی است که هر شکل سانسور که یک فرد را به لحاظ هر آنچه که می‌تواند بخواند یا گوش فرادهد محدود می‌سازد. شاید هم که آزادی خواهان تندرو از حق مردم برای استفاده از مواد مخدر نظیر هرورین و کوکائین، به همان دلیل دفاع نمایند. باید گفت که اگر چه یک فرد مالک جسم و روح خود می‌باشد اما ضمناً باید این حقیقت را پاس دارد که هر فرد دیگری نیز به لحاظ آزادی، از حقی برابر با او بهره‌مند است. این موضوع توسط جان راولز^۵ (از نو لیبرال‌ها) (به صفحات ۷۸-۷۹ مراجعه شود) در این اصل بیان شده است که هر فرد حق بهره‌مندی از آزادی در گسترده‌ترین معنای آن را دارد ولی مشروط به آن که همان آزادی را برای دیگران نیز قائل باشد.

جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳)

فیلسوف، اقتصاددان و سیاستمدار بریتانیایی. پدر جان استوارت میل - جیمز میل^۶، نظریه‌پرداز مکتب فایده‌گرایی^۷ - یک شیوه تحصیلی فشرده و بسیار سخت [خانگی] را برای آموزش پسرش به کار برد، به طوری که در سن بیست سالگی دچار افسردگی روانی شد. جان استوارت میل به تحقیقات خود ادامه داد و نشریه

1. Self-regarding

2. Other-regarding

۳. "إضرار به نفس" در اصطلاح علم اخلاق. م.

۴. لازم به یادآوری است که جان استوارت میل این موضوع را در یک قالب کلی، و با ذکر شرایطی، بیان می‌کند. (نک: در آزادی، پیشین، صفحات ۱۸۶-۱۹۳). م.

5. John Rawls

6. James Mill

7. Utilitarianism

لاندرن ری وی یو^۱ را تأسیس و منتشر کرد. وی از سال ۱۸۶۵ تا ۱۸۸۱^۲ نماینده مجلس عوام بریتانیا از حوزه وست‌مینستر^۳ بود.^۴

کار متنوع و پیچیده او، نقش مهمی در رشد لیبرالیسم ایفا کرد زیرا وی از موضع‌گیری به سود نظریه‌های کلاسیک یا نوین لیبرالیسم اجتناب ورزید. مخالفت او با گرایش‌ها و سنت‌های جمع‌گرا^۵، ریشه عمیقی در اصول [سیاسی در] قرن هیجدهم داشت. اما تأکید او بر کیفیت زندگی فردی، در تعهد وی نسبت به فردیت بازتاب یافت،^۶ و نیز هواداری او از آرمان‌هایی نظیر حق رأی زنان، و در مرحله بعد، تأسیس تعاونی‌های کارگری، بیانگر پیش‌بینی وی از تحولات قرن بیستم بود. آثار معروف جان استوارت میل عبارتند از *درباره آزادی* (۱۸۵۹)، *ملاحظات در باب حکومت نمایندگی* (۱۸۶۱) و *انقیاد زنان* (۱۸۶۹).

هر چند که لیبرال‌ها در مورد ارزش آزادی اتفاق نظر دارند، اما درباره مقصود از آزادی برای یک فرد، همواره اختلاف نظر داشته‌اند. آیزایا برلین^۷ در *دو مفهوم آزادی* ([۱۹۵۸] ۱۹۶۹) بین یک نظریه "منفی" آزادی و یک نظریه "مثبت" آزادی تفاوت قائل شد.^۸ لیبرال‌های متقدم یا کلاسیک باور داشتند که آزادی به این معناست که یک فرد به حال خود گذارده شود، فارغ از مداخله [دیگران] باشد و به دلخواه خویش عمل نماید. این مفهوم آزادی، جنبه "منفی" دارد زیرا استوار بر نبود محدودیت‌ها یا الزامات خارجی برای فرد است. از سوی دیگر، نولیبرال‌ها مجذوب یک نظریه "مثبت" تر آزادی شده‌اند که توسط آیزایا برلین در قالب "ارباب خود بودن و خود مختار بودن فرد"، تعریف شده است. "ارباب خود بودن" مستلزم آن است که یک فرد بتواند مهارت‌ها و استعدادهايش

1. London Review

۲. سال ۱۸۶۸ صحیح است. م.

3. Westminster

۴. (نک: خداوندان اندیشه سیاسی، جلد سوم، لین و. لَنکستِر، ترجمه علی رامین، تهران، ۱۳۶۲، انتشارات امیرکبیر (چاپ‌های بعدی توسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی)، صفحات ۱۱۵-۱۲۰). م.

5. Collectivist

۶. (نک: در آزادی، پیشین، فصل سوم). م.

7. Isaiah Berlin

۸. (نک: ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۸۴-۸۵). م.

را رشد دهد، فهم خود را افزون کند، و به خردمندی دست یابد. از نظر جان استوارت میل، معنای آزادی خیلی بیشتر از این بود که یک فرد صرفاً از الزامات خارجی آزاد باشد: آزادی شامل قابلیت افراد بشر برای رشد و نهایتاً دستیابی به اثبات وجود خویش است.^۱ این نظریه‌های مختلف درباره [حدود] آزادی، نه تنها محرک بحث‌های علمی در درون لیبرالیسم شدند، بلکه لیبرال‌ها را واداشتند تا عقاید بسیار متفاوتی را در باب چگونگی رابطه مطلوب بین فرد و دولت ابراز نمایند.

دیدگاه‌هایی درباره آزادی

لیبرال‌ها آزادی را به عنوان یک ارزش والای فردی ارج می‌نهند. در حالی که لیبرال‌های کلاسیک [متقدم] هوادار آزادی در مفهوم منفی آن هستند، یعنی تعبیر از آزادی به عنوان نبود الزامات یا آزادی‌گزینش، لیبرال‌های جدید [متأخر] هوادار آزادی در مفهوم مثبت آن به لحاظ رشد شخصی و شکوفایی [منش] انسانی می‌باشند.

محافظه‌کاران معمولاً بر عقیده‌ای سست در باب آزادی به مثابه شناخت بی‌چون و چرای تکالیف و مسئولیت‌ها [ی فرد] مهر تأیید زده‌اند، چرا که آزادی منفی متضمن خطری برای بافت جامعه است. با این وصف، "راست‌نو" آزادی منفی را در قلمروی اقتصادی و آزادی حق انتخاب در بازار را تأیید می‌کند.

سوسیالیست‌ها معمولاً آزادی را در معنای مثبت آن درک می‌کنند، برای این که استناد کنند به ارضای خاطر شخصی‌ای که خواه از طریق کار خلاق آزاد یا کنش اجتماعی مشترک به دست می‌آید. سوسیال‌دموکرات‌ها با این برداشت از آزادی، که آن را تحقق قابلیت‌های بالقوه یک فرد می‌دانند، به لیبرالیسم جدید نزدیک شده‌اند.

آнарشیست‌ها، آزادی را یک ارزش مطلق می‌دانند و باور دارند که آزادی با هر شکلی از اقتدار سیاسی ناسازگار است. آزادی به معنای خودمختاری شخصی است، نه این که صرفاً "فرد به حال خود گذارده شود"، بلکه فرد باید به طرز بی‌خردانه خود رأی باشد و خود را رهبری کند.

فاشیست‌ها هر شکل آزادی فردی را به عنوان یک چیز بی‌معنا به شمار آورده و

۱. (نک: ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۴۲۹-۴۳۶). م.

آن را مردود می‌شمارند. برعکس، عقیده دارند که آزادی "حقیقی" به معنای فرمانبرداری بی‌چون و چرا از اراده رهبر و جذب شدن فرد در جامعه است.

بوم‌گرایان، به ویژه بوم‌گرایان عمیق، آزادی را به معنای دستیابی فرد به یگانگی، اثبات وجود خویش از راه جذب "من" شخصی در بوم سپهر^۱ یا جهان می‌دانند. این عقیده گاهی در قالب یک آزادی "درونی"، یعنی آزادی در مقام خودبازیابی^۲، تعبیر شده است.

بنیادگرایان به آزادی به چشم یک حالت اساساً درونی یا معنوی می‌نگرند. آزادی یعنی همسویی با اراده و حیانی خداوند و خردمندی معنوی مرتبط با تسلیم در برابر اقتدار دینی.

خرد

دفاع لیبرالیسم از آزادی، پیوندی تنگاتنگ با اعتقاد به خرد دارد. لیبرالیسم بخش اعظمی از طرح عصر روشنگری را تشکیل داده و خواهد داد. مضمون اصلی عصر روشنگری را این آرمان تشکیل می‌داد که بشریت را از اسارت خرافات و جهل برهاند و گشاینده یک "عصر خرد" باشد. اندیشمندان برجسته عصر روشنگری عبارت بودند از ژان ژاک روسو (به صفحه ۲۸۷ مراجعه شود)، ایمانوئل کانت، آدام اسمیت (به صفحات ۱۰۷-۱۰۸ مراجعه شود) و جرمی بنتام (به صفحه ۱۰۶ مراجعه شود). خردگرایی عصر روشنگری از راه‌های گوناگون در لیبرالیسم تأثیر گذارد. در وهله اول، ایمان لیبرالیسم به فرد و آزادی را تقویت کرد. تا جایی که افراد بشر خردمند هستند، یعنی مخلوقاتی اندیشمند، آنان این توانایی را دارند که بهترین منافع خود را بشناسند و پیگیری کنند. لیبرال‌ها به هیچ رو باور ندارند که افراد بشر از این حیث، خطا ناپذیرند، اما اعتقاد لیبرالیسم به خرد، موجب مخالفتی شدید با [نظام] پدرسالاری^۳ است.

نظام پدرسالاری نه تنها مانع از آن می‌شود که افراد قادر به گزینش‌های اخلاقی باشند، و در صورت لزوم، از خطاهای خود درس بگیرند، بلکه همچنین این چشم‌انداز را پدید می‌آورد که آن کسانی که مسئولیت دیگران را به عهده دارند [پدر سالاران] از

1. ecosphere

2. Self-actualisation

۳. (Paternalism). پدرسالاری در مفهوم گسترده آن که شامل تشکیلات پدرسالار (نظیر دولت) نیز می‌شود. م.

موقعیت خویش برای هدف‌های شخصی خود استفاده نمایند.

یک میراثِ دیگرِ خردگرایی، وجود‌گرایی قوی در لیبرال‌ها برای باور کردنِ پیشرفت است. کلمهٔ پیشرفت^۱ لفظاً به معنای پیشروی^۲ است، یعنی حرکت به جلو. در منظر لیبرالیسم، گسترش علم، و به ویژه از طریق انقلاب علمی، به انسان‌ها توانایی داد که نه تنها دنیای‌شان را فهم و تبیین کنند، بلکه همچنین تلاش نمایند که این دنیا را بهتر سازند. حاصل کلام، نیروی عقل به انسان‌ها توانایی می‌دهد تا عهده‌دار زندگی خودشان بشوند و سرنوشت خویش را بسازند. از این رو، خردگرایی، بشریت را از سیطرهٔ گذشته [تاریخی] و از سنگینی سنت و عادت [دیرین] می‌رهاند. هر نسل قادر است که همزمان با افزایش تدریجی گنجینهٔ معارف و فهم بشر، از وضع پیشین فراتر رود. همین امر بیانگر تأکید صریح لیبرالیسم بر تعلیم و تربیت است. مردم از راه کسب علم و رها کردن پیشداوری و خرافات، قادرند که وضعیت خود را بهبود بخشند. از این رو، تعلیم و تربیت فی‌نفسه خوب است. وسیله‌ای است حیاتی برای رشد خودپروری شخصی، و چنانچه به طرز گسترده‌ای بسط یابد، به دستیابی به پیشرفت تاریخی و اجتماعی می‌انجامد.

افزون بر آن، خرد به لحاظ روشن کردن اهمیت گفتگو^۳، مباحثه^۴ و استدلال^۵ نیز مهم می‌باشد. لیبرال‌ها ضمن این که معمولاً در مورد طبیعت بشر خوش‌بین هستند و مردم را مخلوقاتی می‌دانند که از عقل فرمان می‌گیرند، اما به ندرت پذیرای آیین خیالبافانه^۶ کمال بشریت شده‌اند، چرا که نفع شخصی و خودبینی را به رسمیت می‌شناسند. رقابت و کشاکش، نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر همین امر است: افراد به خاطر دستیابی به منابع نایاب با یکدیگر ستیز می‌کنند؛ کسب و کارها به خاطر به دست آوردن سود بیشتر، با یکدیگر به رقابت بر می‌خیزند؛ ملت‌ها نیز به خاطر حفظ امنیت [ملی] یا کسب مزایای استراتژیک، با یکدیگر پیکار می‌کنند، و نظایر آن. لیبرال‌ها آشکارا ترجیح می‌دهند که یک چنین کشمکش‌هایی از طریق گفتگو و مذاکره حل شود. امتیاز بزرگ عقل در این است که شالوده‌ای را برای ارزیابی ادعاها و خواست‌های متضاد به دست می‌دهد: آیا آنها در برابر تحلیل ایستادگی می‌کنند؟ آیا آنها "معقول" هستند؟ وانگهی، عقل حکم می‌کند که چه هزینه‌ای را باید برای حل نشدن اختلافات از راه مسالمت‌آمیز پرداخت کرد: خشونت، خونریزی و مرگ. به همین دلیل است که لیبرال‌ها با استفاده از زور و تجاوز

1. Progress

2. advance

3. discussion

4. debate

5. argument

6. Utopian

مخالفند و آن را محکوم می‌کنند؛ به طور مثال، جنگ را به عنوان راه‌حلی به شمار می‌آورند که در آخرین مرحله باید به آن متوسل شد. خشونت نه تنها نشانگر شکست عقل است، بلکه غالباً شهواتِ خونریزی نامعقول و آمال کسب قدرت به خاطر نفس قدرت را از زندان عقل آزاد می‌کند. لیبرال‌ها شاید که باور داشته باشند که استفاده از زور، خواه به دلیل دفاع مشروع و خواه به عنوان وسیله‌ای برای مقابله با سرکوب، جایز است، اما کاربرد آن همواره و فقط موقعی است که عقل و استدلال شکست خورده‌اند.^۱

خردگرایی^۲

خردگرایی یعنی این باور که دنیا ساختاری معقول دارد، و مطلب دیگر این که این حقیقت را می‌توان از راه به کارگیری خرد بشری و انجام تحقیق تحلیلی، کشف کرد. خردگرایی در مقام یک نظریه فلسفی، بر این باور است که دانش، زاینده عقل است و نه تجربه، و از این رو، با تجربه‌گرایی^۳ در تضاد است. اما به عنوان یک اصل کلی، خردگرایی بر قابلیت‌های افراد بشر به لحاظ درک و تبیین جهان و نیز دستیابی به راهکارهایی برای مشکلات، تأکید زیادی می‌کند. هر چند که خردگرایی، هدف‌های رفتار بشر را دیکته نمی‌کند، لیکن بی‌شک پیشنهاد می‌کند که چگونه این هدف‌ها پیگیری شوند. خردگرایی، همراه با تأکیدی بر رفتار اصولی و معقول است و با اتکاء بر عرف یا سنت، یا سوانق و انگیزه‌های غیرعقلی مخالف است.

عدالت

[مفهوم] عدالت دلالت دارد بر یک نوع خاص از حکم اخلاقی، به ویژه حکمی درباره [نحوه] توزیع پاداش و کیفر. در یک کلام، موضوع عدالت این است که به هر شخصی آنچه را که "حق" اوست بدهد. عقیده تنگ‌نظرانه‌تر در باب عدالت اجتماعی، صرفاً به معنای توزیع پاداش‌ها و مزایای مادی در جامعه است، نظیر دستمزدها، سودها، مسکن، مراقبت پزشکی، مزایای رفاه و نظایر آن. اما نظریه لیبرالیستی عدالت مبتنی بر تعهدی

۱. (درباره تأثیر عصر روشنگری در مکتب لیبرالیسم، نک: سیر آزادی در اروپا، هارولد ژ. لاسکی، ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، تهران، ۱۳۴۷، شرکت سهامی کتابهای جیبی، صفحات ۱۶۴-۱۸۸). م.

2. rationalism

3. empiricism

استوار در راستای برابری رسمی افراد است. اگر افراد بشر، قبل از هر چیز، به عنوان افراد تصور شوند، آنان باید از حقوق و احترام یکسان برخوردار باشند. لیبرال‌ها به جهانشمولی^۱ اعتقاد دارند، یعنی این که افراد بشر در همه جا دارای خصایص مشترک یا عمومی‌اند؛ آنان از یک ارزش اخلاقی یکسان برخوردارند. مثلاً لیبرال‌ها باور دارند که به تمامی افراد بشر حقوقی مساوی اعطاء شده، و این بهره‌مندی از بابت انسان بودن آنان است؛ و این حقوق عبارتند از "حقوق طبیعی" یا "حقوق انسانی". این حقوق را نباید محدود به یک طبقه خاص از اشخاص کرد، نظیر مردان، سفیدپوستان، مسیحیان یا ثروتمندان. نتیجتاً لیبرال‌ها با هر امتیاز یا مزیت اجتماعی که بعضی از اقشار جامعه بر مبنای عوامل جنسیت، نژاد، رنگ‌پوست، آیین، دین یا پیش‌زمینه اجتماعی از آن بهره‌مندند لیکن سایرین از آن محرومند، بشدت مخالف می‌کنند. آنان می‌گویند که افراد باید در برابر قانون "یکسان" باشند و از حقوق سیاسی یا مدنی یکسان بهره‌مند شوند.

مساواتی که لیبرال‌ها از آن جانبداری می‌کنند، مساوات به لحاظ فرصت‌هاست. یعنی این که هر یک از افراد جامعه باید از فرصت‌های یکسانی برای فراز یا فرود [در جامعه] بهره‌مند باشد. در واقع، بازی زندگی را بایستی حتی در یک زمین بازی مساوی، بازی کرد. مقصود این نیست که بایستی یک مساوات مطلق وجود داشته باشد، یعنی شرایط زندگی و اوضاع و احوال اجتماعی برای همگان یکسان باشد. بلکه در باور لیبرال‌ها، مساوات مطلق یک امر نامطلوب است، چرا که مردم به گونه‌ای برابر زاده نشده‌اند. مردم دارای استعدادها و مهارت‌های متفاوت‌اند، و بعضی‌ها پشتکار بیشتری از سایرین دارند. لیبرال‌ها باور دارند که پاداش دادن به افراد به لحاظ شایستگی، قابلیت و پشتکار آنان، کرداری پسندیده است - در واقع، اگر مردم دارای انگیزه‌ای باشند که استعدادهای بالقوه آنان را تحقق بخشد و استعدادهای ذاتی آنان را رشد دهد، پاداش دادن به افراد یک ضرورت است. از نگاه یک لیبرال، مساوات به این معناست که افراد باید از فرصت‌های مساوی برای رشد استعدادها و قابلیت‌های نابرابر خود، بهره‌جویند.

این [تفکر لیبرالیستی]، اعتقاد به شایسته‌سالاری^۲ را موجب می‌شود - که لفظاً به معنای حکومت افراد با استعداد یا شایسته است. یک جامعه شایسته سالار به جامعه‌ای اطلاق می‌شود که در آن، نابرابری‌های ثروت و جایگاه اجتماعی صرفاً نشانگر توزیع

1. Universalism

2. meritocracy

نابرابر شایستگی یا مهارت‌ها [ی ذاتی] در میان افراد بشر است و یا مبتنی بر عواملی است که از کنترل بشر خارج است، نظیر اقبال یا شانس. یک چنین جامعه‌ای، به لحاظ اجتماعی عادل است زیرا داوری درباره افراد بر مبنای استعدادها و آمادگی‌هایشان برای کار کردن، یا به گفتهٔ مارتین لوترکینگ^۱ "بر مبنای درونمایه شخصیت آنان است" و نه بر اساس جنسیت، رنگ پوست یا دین.

از این رو، ثروت باید نشانگر شایستگی [افراد] باشد. لیبرال‌ها باور دارند که دارایی^۲ [ثروت] از طریق پشتکار و به کار گرفتن قابلیت‌های فردی حاصل می‌شود. آن کسانی که توانایی بیشتری دارند یا کسانی که پشتکار دارند، ثروت "اندوختی" کرده‌اند و این شایستگی را دارند که خوشبخت‌تر از افراد تنبل یا ناتوان باشند. با این وصف، ثروت فقط توسط افراد با پشتکار به دست نمی‌آید، بلکه همچنین می‌تواند بر اساس اصل و نسب حاصل شود. اگرچه عقیده مربوط به ثروت موروثی منطبق با اصول دقیق شایسته‌سالاری نیست، اما اکثر لیبرال‌ها آمادگی پذیرش ثروت موروثی را دارند، به دلیل این باور [لیبرالیستی] که محدود کردن ثروت به معنای مداخله در امور یک فرد به لحاظ حق او از حیث داشتن دارایی بر طبق‌گزينش شخصی است، و مآلاً به دست‌اندازی به حریم آزادی یک فرد منجر می‌شود.

با وجود این، اندیشمندان لیبرال گاهی اوقات درباره چگونگی اجرای این اصل عدالت اجتماعی، اختلاف نظر داشته‌اند. جان راولز در *نظریهٔ عدالت* (۱۹۷۱) نیاز به پاداش دادن به مردم به خاطر کاری که انجام می‌دهند را پذیرا شد، زیرا او اذعان داشت که به مقداری نابرابری اقتصادی نیاز است تا انگیزه‌ای برای تشویق مردم به کار کردن باشد. با این حال، وی استدلال کرد که نابرابری اقتصادی فقط موقعی توجیه‌پذیر است که در راستای نفع فقیرترین افراد جامعه و کسانی باشد که از کمترین مزایا برخوردارند. او پیشنهاد کرد که عدالت اجتماعی باید در معنای "انصاف" تعبیر شود، و معنای آن از نظر او، قائل شدن به یک فرض به سود مساوات بود. لذا راولز نتیجه‌گیری کرد که یک

۱. Martin Luther King (۱۹۲۹-۱۹۶۸) رهبر حقوق مدنی سیاهان و برنده جایزه صلح نوبل ۱۹۶۴ که به خاطر جهاد غیر خشونت‌آمیز خود در راه مساوات اجتماعی و حقوقی سیاهان، اشتهار جهانی یافت. وی در سال ۱۹۶۸ به دست یک سفیدپوست نژادپرست به قتل رسید. اثر معروف او موسوم به *چرا نمی‌توانیم صبر کنیم؟* (۱۹۶۴) بیانگر عقاید او درباره حقوق سیاهان امریکاست. م.

۲. کلمه Property در زبان انگلیسی به معنای مالکیت، دارایی و ثروت است، که بر حسب مورد، مفاده معنای می‌کند. م.

جامعه عادی به جامعه‌ای اطلاق می‌شود که در آن، توزیع ثروت از طریق شکلی از نظام رفاهی به سود افراد کمتر مرفه صورت می‌گیرد.^۱ یک نظریه بسیار متفاوت درباره عدالت اجتماعی، از سوی رابرت نوزیک^۲ (به صفحه ۱۷۹ مراجعه شود) در *هرج و مرج، دولت و مدینه فاضله* (۱۹۷۴) ارائه شد. عقاید آزادی‌خواهانه نوزیک در واقع تکرار عقاید عرضه شده توسط جان لاک در قرن هفدهم است. نوزیک مدعی شد که هر توزیع ثروت، هر چند نابرابر، به لحاظ اجتماعی عادلانه است، مشروط بر آن که برخی قواعد "حفظ عدالت" رعایت شود. قواعد مزبور شامل این شرط است که در وحله اول، یک دارایی "به طرزی عادلانه" کسب شده باشد. از راه دزدی یا تجاوز به حقوق دیگران به دست نیامده باشد. و دیگر این که به طرزی "عادلانه" توسط یک شخص مسئول، به شخص دیگری منتقل شده باشد. لذا نوزیک استدلال کرد که تجاوز به حریم مالکیت فردی در قالب برقراری مساوات اجتماعی، جایز نیست. وی همچنین فکر واقعی توزیع مجدد ثروت، و همراه با آن، تمامی صور رفاه اجتماعی را، مردود شمرد.^۳

جان راولز (۱۹۲۱-)

یک شخصیت علمی و فیلسوف سیاسی امریکایی. اثر برجسته او به نام *نظریه عدالت* (۱۹۷۱) به عنوان مهم‌ترین اثر منتشر شده به زبان انگلیسی پس از جنگ جهانی دوم در باب فلسفه سیاسی به شمار آمده و تأثیری عمیق در تفکر لیبرالیسم نوین و سوسیال دموکراسی داشته است. راولز شکلی از نظریه قرارداد اجتماعی^۴ را به کار گرفت تا فردگرایی لیبرالیستی را با اصول توزیع مجدد [ثروت] و عدالت اجتماعی آشتی دهد. عقیده او درباره

۱. (نک: ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۵۱۳-۵۲۰؛ تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری، پیشین، فصل ۶؛ سیر اندیشه اقتصادی، باقر قدیری اصل، تهران، ۱۳۷۶، دانشگاه تهران، صفحات ۸۰۴-۸۰۶). م.

2. Robert Nozick

۳. (نک: ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۵۲۱-۵۲۳؛ مدل‌های دموکراسی، پیشین، صفحات ۳۷۲ - ۳۷۴). م.

۴. (Social Contract theory): نظریه ارائه شده از جانب برخی فیلسوفان سیاسی (گروسوس، پوفندورف، کانت، روسو، هابز و جان لاک) مبنی بر این که تشکیل دولت در جهان، زائیده قراردادی است که میان افراد بشر بسته شده است. در کتاب حاضر، درباره این نظریه به تفصیل بحث شده است. م.

“عدالت در معنای انصاف” مبتنی بر این باور است که اکثر مردم در پشت یک “حجاب جهل” (یعنی این که از منزلت اجتماعی و جایگاه خودمان آگاه نباشیم) از دو اصل بنیادی پیروی می‌کنند: (الف) آزادی یک فرد باید منطبق بر آزادی مشابه برای همگان باشد و (ب) نابرابری‌های اجتماعی فقط موقعی باید وجود داشته باشد که به سود فقیرترین اقشار جامعه باشد. فرضیه‌های جهانشمول در اثر اولیه او [نظریه عدالت]، در اثر دیگر او به نام *لیبرالیسم سیاسی* (۱۹۹۳) تا حدودی تعدیل شده است.

وجود یک چنین عقاید متفاوتی درباره [مفهوم] عدالت اجتماعی، نشانگر اختلاف نظری بنیادین در درون لیبرالیسم در خصوص شرایطی است که به بهترین نحو می‌تواند بیانگر وجود یک جامعه استوار بر عدل باشد. لیبرال‌های متقدم باور داشتند که جایگزینی فئودالیسم با بازار یا جامعه سرمایه‌داری، شرایط اجتماعی را ایجاد کرد که در آن، هر فرد می‌توانست به میزان شایستگی‌هایش سعادت‌مند شود. از نظر قانون، همه افراد مساوی هستند و این تصور وجود دارد که افراد از فرصت‌های مساوی به لحاظ فراز یا فرود در جامعه، بهره‌مندند. برعکس، لیبرال‌های نوین باور دارند که نظام سرمایه‌داری عنان گسیخته باعث ایجاد شکل‌های جدیدی از بی‌عدالتی اجتماعی شد و همین بی‌عدالتی نیز موجب گردید که برخی افراد به زیان دیگران، از امتیازاتی برخوردار شوند. از این رو، لیبرال‌های نوین از مداخله دولت در حیات اجتماعی و اقتصادی به منظور ایجاد فرصت‌های بیشتر [برای افراد] و دستیابی به یک جامعه عادی مبتنی بر موازین اجتماعی، جانبداری می‌کنند.

تساهل^۱

اصول اخلاقی و اجتماعی لیبرالیسم را می‌توان با آمادگی آن برای پذیرش، و حتی ستایش از تنوع اخلاقی و فرهنگی و سیاسی، کاملاً مشخص کرد. لیبرال‌ها غالباً این جمله معروف ولتر (۱۶۹۴-۱۷۷۸) را تکرار کرده‌اند: “من از آنچه که تو می‌گویی بیزارم

1. toleration (tolerance)

اما تا پای مرگ از حق تو برای گفتن آن دفاع می‌کنم.^۱ آزادی‌های مدنی ارجمندی که زیربنای نظام‌های سیاسی لیبرال - دموکراتیک است - آزادی بیان، آزادی تشکیل انجمن‌ها و مجامع، آزادی دین و مذهب، و نظایر آن - همگی آنها در واقع ضامن تساهل‌اند. لذا اکثر مفسران می‌پذیرند که لیبرالیسم، دست در دست کثرت‌گرایی^۲، در راستای ایجاد تنوع در ارزش‌ها و عقاید و علایقی که فی‌نفسه خوب تلقی می‌شوند، تلاش می‌کند. چون تنوع در شکل‌های گوناگون آن، یک امر طبیعی است، لذا سلب آن فقط توسط سرکوب سیاسی یا شاید توسط لیبرال‌هایی که از اشاعه همنوایی یکنواخت^۳ هر اسیده‌اند، امکان‌پذیر است. از این رو، لیبرال‌ها اساساً با سانسور یا هر اقدام دیگری برای جلوگیری از آزادی بیان عقاید در جامعه، مخالفند. به همین دلیل است که وجدان لیبرال غربی از فتوا یا حکم دینی که آیت‌الله خمینی (به صفحه ۵۲۱ مراجعه شود) در ۱۹۸۹ درباره سلمان رشدی نویسنده بریتانیایی و به خاطر نشر کتاب *آیات شیطانی* صادر کرد، عمیقاً رنجش خاطر پیدا کرد.^۴

کثرت‌گرایی

کثرت‌گرایی در وسیع‌ترین معنایش، عبارت است از باور به یا تعهد نسبت به تنوع یا گوناگونی عقاید و ارزش‌های متعدد. کثرت‌گرایی در قالب یک واژه توصیفی، می‌تواند دلالت بر وجود رقابت حزبی (کثرت‌گرایی سیاسی)^۵، تنوعی از ارزش‌های اخلاقی (کثرت‌گرایی اخلاقی)^۶، تنوعی از باورهای فرهنگی (کثرت‌گرایی فرهنگی)^۷، و نظایر آن، داشته باشد. اما به عنوان یک واژه هنجاری، بیانگر این مطلب است که تنوع جنبه سالم و مطلوب دارد، معمولاً به این دلیل که ضامن

۱. ولتر اساساً یک اصلاحگر اجتماعی بود که راهکارهای عملی و فوری را جستجو می‌کرد و از نظریه‌های جدید هراسی نداشت. (نک: سیر آزادی در اروپا، پیشین، صفحات ۲۷۷-۲۸۳). م.

2. Pluralism

3. dull Conformism

۴. در اواخر سال ۱۳۶۷، کتاب معروف *آیات شیطانی* در انگلستان برنده جایزه بهترین کتاب سال شد. محتوای این کتاب که اساساً توهین به مقدسات دین اسلام بود، باعث شد که امام خمینی فتوایی صادر کردند و سلمان رشدی را مُرتد و واجب‌القتل اعلام نمودند (ضمناً کنفرانس کشورهای اسلامی نیز این فتوا را تأیید کرد). آقای دکتر عطاءالله مهاجرانی در کتاب *نقد آیات شیطانی* (از انتشارات مؤسسه اطلاعات) پاسخ‌های متقاعدکننده‌ای به ادعاهای سلمان رشدی داده‌اند. م.

5. Political pluralism

6. moral Pluralism

7. Cultural Pluralism

آزادی فردی است و باعث گسترش مباحثه، استدلال و فهم می‌شود. کثرت-گرایی در یک مفهوم دقیق‌تر، عبارت است از یک نظریه توزیع قدرت سیاسی. کثرت‌گرایی در این شکل، معتقد است که قدرت سیاسی باید به طرز وسیع و یکسان در جامعه توزیع شود و در دستان یک طبقه نخبگان یا حاکم متمرکز نباشد. این شکل کثرت‌گرایی را معمولاً به عنوان یک نظریه "سیاست‌شناسی گروهی"^۱ تعبیر می‌کنند، زیرا متضمن آن است که دسترسی گروه به حکومت، ضامن وفاق^۲ و وسیع دموکراتیک است.

در زیربنای این سلیقه لیبرالیستی برای گوناگونی عقاید و علایق، ارزش تساهل قرار دارد. تساهل یعنی مُدارا، آمادگی برای این که به مردم اجازه داده شود که به طریقی سخن بگویند و عمل کنند که مطلوب ما نباشد. بدین‌سان، تساهل یک آرمان اخلاقی و ضمناً یک اصل اجتماعی است. از یکسو، مظهر آرمان استقلال فردی است، و از سوی دیگر، یک رشته قواعدی را در این باره وضع می‌کند که افراد بشر چگونه باید با یکدیگر رفتار نمایند. دفاع لیبرالیسم از تساهل، ابتدا در قرن هفدهم و در تلاش‌های نویسندگانی همچون جان میلتون^۳ (۱۶۰۸-۱۶۷۴) و جان لاک برای دفاع از آزادی‌گزینش دین و مذهب، ظاهر شد. جان لاک در *نامه‌ای درباره تساهل* (۱۶۸۹ [۱۹۶۳]) استدلال کرد که چون وظیفه حقیقی حکومت همانا صیانت از حیات، آزادی و مالکیت [افراد] است، پس هیچ‌گونه حقی برای مداخله در "مراقبت از روح انسان‌ها" ندارد.^۴ این گفته جان لاک روشن‌گر آن چیزی است که از نظر لیبرال‌ها، تمایز اساسی بین امور "عمومی"^۵ و "خصوصی"^۶ را تشکیل می‌دهد. تساهل باید به تمامی اموری که خصوصی تلقی می‌شوند تسری یابد، به این دلیل که این امور نیز همچون دین، در باب مسائل اخلاقی هستند که بایستی به عهده خود فرد گذارده شوند. جان استوارت میل در *درباره آزادی* (۱۸۵۹ [۱۹۷۲]) می‌گوید که تساهل از اهمیتی بنیادین، هم برای فرد و هم برای جامعه، برخوردار است. از نظرگاه فرد، تساهل اساساً ضامن استقلال فردی است و لذا یکی از

1. a theory of "group Politics"

2. responsiveness

۳. (نک: ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۲۳۲ - ۲۳۷). م.

۴. (نک: ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۲۴۷-۲۵۵). م.

5. Public

6. Private

شرایط خودپرورانی^۱ اخلاقی محسوب می‌شود. استوارت میل هشدار داد که گسترش دموکراسی و آنچه که وی آن را "استبداد سنت" می‌نامید، خطر جدی را برای خود-پرورانی اخلاقی پدید می‌آورد. فقط در یک بازار آزاد عقاید است که حقیقت می‌تواند خود را ظاهر سازد، چرا که عقاید خوب جایگزین عقاید بد می‌شوند و جهل به تاریخ از میان می‌رود. از این رو، استوارت میل قادر بود که به این صورت استدلال کند:

اگر تمامی بشریت به جز یک نفر، عقیده واحدی داشته باشند، و فقط یک نفر با آن عقیده مخالفت کند، بشریت به همان اندازه حق دارد صدای آن شخص را خاموش کند که اگر آن شخص نیز در قدرت بود، حق داشت که صدای بشریت را خاموش نماید (در باره آزادی [۱۸۵۹] ۱۹۷۲، صفحه ۸۵).

با وجود این، هیچ فرد لیبرال ماهر تأیید بر تساهل بی‌حد و حصر نمی‌گذارد. مثلاً خود جان لاک این آمادگی را نداشت که اصل تساهل را به پیروان کلیسای کاتولیک رُم تسری دهد، چرا که آنان از نگاه او، تهدیدی برای حاکمیت ملی [انگلستان] به شمار می‌آمدند چون با یک پاپ خارجی بیعت کرده بودند.^۲ به طور متداول‌تری، امکان دارد که تساهل در ارتباط با عقایدی که فی‌نفسه کم تحمل‌اند، تعدیل شود. بدین‌سان ممکن است که در لیبرال‌ها این آمادگی وجود داشته باشد که به حمایت از قوانین محدود کننده ابراز عقاید، مثلاً عقاید نژادپرستانه یا قوانینی که احزاب غیر دموکراتیک را ممنوع می‌کند، برخیزند، به این دلیل که اشاعه یک چنین عقایدی یا موفقیت یک چنین احزابی احتمالاً به مرگ تساهل لیبرالیستی می‌انجامد.

همدلی با تساهل و تنوع، پیوندی نیز با باوری لیبرالیستی به جامعه متعادل دارد، یعنی جامعه‌ای که در اثر کشاکش بنیادین دچار گسیختگی نشده است. گرچه افراد و گروه‌های اجتماعی علایق بسیار متفاوتی را دنبال می‌کنند، اما لیبرال‌ها معتقدند که یک هماهنگی یا توازن عمیق‌تر در میان این علایق متضاد وجود دارد. به طور مثال، علایق کارگران و کارفرمایان متفاوت است: کارگران، خواهان مزد بیشتر و ساعات کار کمتر و بهبود شرایط کارند؛ کارفرمایان مایلند که از راه حتی‌الامکان پایین نگهداشتن هزینه‌های تولید - و از جمله دستمزدها - سود بیشتری به دست آورند. با این وصف، این علایق متضاد مکمل

1. Self-development

۲. اشاره به کلیسای رسمی انگلستان [انگلیکن] است که شاخه‌ای از مذهب پروتستان می‌باشد. م.

یکدیگرند: کارگران نیاز به کار دارند و کارفرمایان نیز نیازمند کارگرند. به بیان دیگر، هر گروه نقش اساسی در تحقق هدف‌های گروه دیگر دارد. افراد و گروه‌ها می‌توانند نفع شخصی خود را پیگیری کنند، اما یک تعادل طبیعی وجود دارد که گرایش به ظاهر شدن دارد. این اصل توازن، راه‌های گوناگون بر تفکر لیبرالیستی تأثیر گذارده است. برخی از لیبرال‌ها را واداشته است تا باور کنند که یک تعادل طبیعی و از پیش تنظیم نشده، گرایش به ظاهر شدن در حیات اقتصادی دارد. ضمناً لیبرال‌ها را ترغیب می‌کند که به یک تعادلِ علایق در میان گروه‌های متضاد در درون یک نظام سیاسی ایمان آورند، و نیز آنان را علاقه‌مند می‌کند که امکان صلح و هماهنگی در میان ملل جهان را باور نمایند.

اهمیت و تأکیدی که بر گوناگونی و تساهل شده است ضمناً انتقاداتی را نیز برانگیخته است. خواه لیبرال‌ها و خواه منتقدان آنان، لیبرالیسم را در قالب یک بی‌طرفی اخلاقی قرار داده‌اند که در آن، لیبرالیسم می‌کوشد مجموعه‌ای از ارزش‌ها یا باورها را تحمیل نکند، بلکه شرایطی را ایجاد نماید تا مردم بتوانند ضمن برخورداری از سلیقه‌های اخلاقی و مادی متفاوت، در کنار یکدیگر با صلح و صفا زندگی کنند. لیبرالیسم در این معنا، از ارزش‌های بنیادین، یعنی ارزش‌هایی که بایستی آمرانه و بی‌چون و چرا باشد، احتراز می‌کند. لذا تنها محدودیتی که بر اصل تنوع عقاید و ارزش‌ها قائل شده‌اند، این قید است که هر گروه باید عقاید و اعمال سایر گروه‌ها را تحمل کند؛ در آن مفهوم، تساهل می‌تواند به عنوان تنها ارزش بنیادین لیبرالیسم به شمار آید. با وجود این، موضع‌گیری مذکور این خطر را دارد که به ایجاد جامعه‌ای بیانجامد که عاری از ساختار اخلاقی بوده و قادر به محدودسازی آزمندی و خودپسندی افراد نباشد. به طور مثال، محکوم کردن لیبرالیسم از سوی محافظه‌کاران، به این خاطر است که می‌گویند لیبرالیسم مشوق نسبیّت‌گرایی^۱ اخلاقی و فرهنگی است، و استدلال می‌کنند که در نبود ارزش‌های آمرانه، کنش‌های اجتماعی متمدن و منظم ناممکن خواهد بود. زیرا افراد فقط به این آگاهی دست می‌یابند که حقوقی دارند اما هیچ تکلیف یا مسئولیتی را نمی‌پذیرند. در دهه‌های پایانی سده بیستم، موضوع مزبور منجر به یک انتقاد فزاینده کمونیستی از فردگرایی لیبرالیستی شد، و ما در فصل پایانی این کتاب به این موضوع خواهیم پرداخت.

لیبرالیسم و دموکراسی دولت لیبرال

لیبرال‌ها بر این باور نیستند که یک جامعه متعادل و متساهل به طور طبیعی از بطن کردارهای آزاد افراد و مجامع داوطلبانه پدید می‌آید. این همان جایی است که اختلاف نظر لیبرال‌ها و آنارشیست‌ها بروز می‌کند، چرا که آنارشیست‌ها معتقدند که هم، قانون، و هم، حکومت، هر دوی آنها زائندند. لیبرال‌ها از این موضوع هراس دارند که ممکن است افراد آزاد هوس نمایند که سایرین را استثمار کنند، دارایی آنان را بدزدند یا حتی آنان را به بردگی بگیرند چنانکه انجام این کارها را به سود خویش ببینند. یا این که هرگاه که به نفع‌شان باشد، پیمان‌شکنی کنند یا پیمان‌های خود را نادیده بگیرند. از این رو، آزادی یک فرد همواره در معرض خطر تبدیل شدن به مجوزی برای اجحاف در حق یک فرد دیگر است؛ می‌توان گفت که یک فرد، هم، یک عامل تهدید است و، هم، در معرض تهدید از جانب یک عضو دیگر جامعه قرار دارد. آزادی ما ایجاب می‌کند که دیگران به آزادی ما دست‌اندازی نکنند و ما نیز به حریم آزادی آنان تجاوز نکنیم. لیبرال‌ها به طور سنتی باور داشته‌اند که حمایت از حریم آزادی، فقط می‌تواند توسط یک دولت مستقل که توانایی مهار کردن تمامی افراد و گروه‌های جامعه را دارد، صورت گیرد. از این رو، وجود آزادی فقط می‌تواند "بر طبق قانون" باشد؛ یا به گفته جان لاک: "هر جا که قانون وجود ندارد، آزادی نیز وجود ندارد."

جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴)

فیلسوف و سیاستمدار بریتانیایی. جان لاک در سومرست^۱ به دنیا آمد. پیش از آن که منشی مخصوص آنتونی آشلی کوپر^۲ (نخستین ارل^۳ از خاندان شفتزبری^۴) بشود، به تحصیل در رشته پزشکی در دانشگاه آکسفورد پرداخت. پیدایش و شکل‌گیری عقاید سیاسی او، زاینده پیش زمینه انقلاب [۱۶۸۸]

1. Somerset

2. Anthony Ashley Cooper

۳. (Earl)؛ لقبی اشرافی که معادل باکنت (Comte) در نظام اشرافیت فرانسه است. م.

4. Shaftsbury

انگلستان بود.^۱

لاک در مقام یک مخالف تمام عیار نظام استبدادی [انگلستان]، غالباً به عنوان فیلسوف "انقلاب شکوهمند" ۱۶۸۸ به شمار می‌آید. با برپایی این انقلاب، یک حکومت پادشاهی مشروطه برقرار شد. لاک را معمولاً یک اندیشمند برجسته لیبرالیسم کلاسیک می‌دانند. گرچه او پذیرفت که انسان‌ها طبیعتاً آزاد و برابر هستند، اما برتری که وی برای حقوق مالکانه قائل شد مانع از آن گردید که بر مساوات سیاسی یا دموکراسی در دولت نوین صحه بگذارد.^۲

مهم‌ترین آثار سیاسی لاک عبارتند از: *نامه‌ای درباره تساهل* (۱۶۸۹)؛ *دورساله در باب حکومت* (۱۶۹۰).

عقیده جان لاک درباره آزادی، پایه نظریه قرارداد اجتماعی است، نظریه‌ای که توسط نویسندگان سده هفدهم مانند هابز (به صفحه ۱۳۹ مراجعه شود) و جان لاک ارائه شد، و از منظر لیبرال‌ها بیانگر تعهدات سیاسی فرد در برابر دولت است. هابز و لاک تصویری را از آنچه که زندگی بشر پیش از ایجاد حکومت در یک جامعه بدون دولت، شبیه به آن بود، یا آنچه را که یک "وضع طبیعی"^۳ می‌نامیدند، به دست دادند: چون افراد بشر خودپسند، آزمند و قدرت‌طلب‌اند، از این رو یک جنگ داخلی درگیر می‌شود که در آن، همه افراد با یکدیگر می‌جنگند، و به گفته هابز، زندگی بشر به صورت "انزوا، فقیرانه، پُردردسر، ددمنشانه و کوتاه مدت" است. نتیجتاً هابز و لاک استدلال کردند که افراد عاقل به فکر افتادند که برای ایجاد حکومتی که نظم و امنیت را در جامعه برقرار سازد، با یکدیگر به توافق برسند یا به اصطلاح یک "قرارداد اجتماعی" را امضا کنند. بر مبنای این توافق یا قرارداد اجتماعی، تمامی افراد می‌پذیرند که به نفع آنان است که بخشی از آزادی‌های خود را در راستای ایجاد یک نظام قانون‌مند فدا نمایند؛ وگرنه حقوق آنان، در واقع زندگی‌شان، همواره در معرض تهدید قرار خواهد گرفت. هابز و لاک می‌دانستند که این

۱. (نک: خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، و. ت. جونز، ترجمه علی رامین، تهران، ۱۳۵۸، انتشارات امیرکبیر، صفحات ۱۹۵-۲۰۱). م.

۲. (نک: خداوندان اندیشه سیاسی، پیشین، صفحات ۲۳۲-۲۴۳؛ ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۲۴۷ - ۲۷۰). م.

“قرارداد [اجتماعی] فقط یک افسانه تاریخی است و واقعیت این است که تشکیل دولت در جوامع بشری، در سیر زمان و از طریق توافق رسمی شهروندانی که مایل بودند از خطرهای هرج و مرج در امان بمانند، صورت گرفت. با این وصف، هدف از بحث قرارداد اجتماعی، این است که اهمیت و ارزش دولت برای فرد را مورد تأکید قرار دهد. به بیان دیگر، هابز و لاک آرزو داشتند که افراد بشر به گونه‌ای رفتار کنند که پنداری این افسانه تاریخی حقیقت داشته است، یعنی از راه احترام گذاردن به قانون و اطاعت از دولت در ارج نهادن به ایمنی و امنیتی که فقط یک دولت مستقل می‌تواند برای افراد تأمین کند.^۱ [در این راستا، باید به چند نکته اشاره کرد.]

نکته نخست این است که بحث قرارداد اجتماعی بیانگر چندین دیدگاه مهم لیبرالیستی درباره دولت به طور خاص و اقتدار سیاسی به طور عام است. در وهله اول، این بحث این عقیده را مطرح می‌کند که اقتدار سیاسی تاحدودی برگرفته “از زیر” است. یعنی این که دولت توسط افراد و برای افراد به وجود می‌آید؛ وجود دولت برای خدمت به نیازها و منافع افراد است. حکومت، زاییده موافقت یا رضایت حکومت شوندگان^۲ است.

لذا اقتدار سیاسی باید مشروع باشد، بایستی قانونی یا قابل قبول از نگاه آن کسانی باشد که تابع آن هستند. این امر متضمن آن است که شهروندان فاقد یک تعهد مطلق برای اطاعت از تمامی قوانین یا پذیرش هر شکلی از حکومت باشند. اگر حکومت مبتنی بر یک قرارداد باشد، که توسط حکومت شوندگان منعقد شده است، امکان دارد که خود حکومت شرایط این قرارداد را نقض نماید. لذا هنگامی که مشروعیت حکومت از میان می‌رود، مردم حق دارند علیه حکومت شورش کنند. این اصل را جان لاک در *دورساله در باب حکومت* ([۱۶۹۰] ۱۹۶۲) عرضه کرد. همین اصل بود که برای توجیه انقلاب شکوهمند ۱۶۸۸ [انگلستان] که جیمز دوم را خلع کرد و یک حکومت مشروطه را در بریتانیا با پادشاهی مشترک ویلیام و مری برقرار کرد، به کار برده شد.^۳ همچنین تامس جفرسون^۴ (به صفحه ۱۰۲ مراجعه شود) اصل مزبور را آشکارا در اعلامیه استقلال

۱ (نک: رمانتیسیم در اندیشه سیاسی، علی مرتضویان، فصلنامه ارغنون، تابستان ۱۳۷۳؛ خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، پیشین، صفحات ۱۲۴-۱۲۸، ۲۱۳-۲۲۱؛ جامعه و حکومت، ر. م. مک‌آیور، ترجمه ابراهیم علی کنی، تهران، ۱۳۵۴، بنگاه ترجمه و نشر کتاب (شرکت انتشارات علمی و فرهنگی)، صفحات ۲۲-۲۷). م.

2. ruled

۳. (نک: ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۲۵۵-۲۶۴). م.

4. Thomas Jefferson

امریکا (۱۷۷۶) گنجانید، در آنجا که اعلام می‌دارد که هرگاه حکومت به صورت استبداد مطلق درآید "مردم حق دارند که حکومت را تغییر داده یا براندازند."

نکته دوم این است که بر طبق نظریه قرارداد اجتماعی، دولت به مثابه یک سرداور^۱ یا یک داور بی‌طرف در جامعه است. توضیح این که دولت توسط نخبگان ممتاز که می‌خواهند توده‌ها را استثمار کنند، به وجود نمی‌آید بلکه زائیده توافقی است میان تمامی مردم. لذا دولت مظهر منافع تمامی شهروندان است و هر گاه که افراد یا گروه‌ها دچار تضاد منافع شوند، دولت در مقام یک داور بی‌طرف عمل می‌کند. به طور مثال، اگر افراد پیمان‌شکنی کنند، در اینجاست که دولت وارد عمل شده و "قواعد بازی"^۲ و شرایط قرارداد را به اجرا در می‌آورد، به شرط آن که هر دو طرف پیمان، آن را از سرِ اراده و با آگاهی کامل امضا کرده باشند. مشخصه اصلی یک چنین سرداوری، این است که اعمال سرداور بی‌غرضانه بوده و نیز بی‌غرضانه تلقی شود. از این روست که لیبرال‌ها دولت را به عنوان یک داور بی‌طرف در میان افراد و گروه‌های متضاد در جامعه، به شمار می‌آورند.

با این حال، برخی لیبرال‌ها نقش دولت را بیشتر از یک سرداور آماده برای مداخله در جامعه مدنی^۳ در موقعی که کشمکش یا بی‌عدالتی جامعه را تهدید می‌کند، می‌دانند. این نگرش به ویژه در کارِ هگل (۱۷۷۰-۱۸۳۱) فیلسوف آلمانی مشاهده می‌شود. هگل در *فلسفه حق* ([۱۸۲۱] ۱۹۴۲) توجیه می‌نماید که دولت یک مفهوم اخلاقی است که مظهر آمال مشترک جامعه است. دولت یعنی یک قلمروی "نوع‌دوستی"^۴ عمومی که مشوق وفاداری و تعهد در برابر آرمان‌های ملی والاست، برخلاف جامعه شهری [جامعه مدنی] که یک قلمروی فردگرایی و رفتار مبتنی بر منافع شخصی است.^۵ هگل تا آنجا پیش رفت که پیشرفت بشریت را همانند با توسعه دولت نوین دانست، و از آن به عنوان "راه رفتن خدا بر روی زمین" یاد کرد. این باور [هگل] به وجود دولت به عنوان یک خیر مثبت، نه یک شر ضروری، تأثیری خاص بر لیبرالیسم نوین به تازگی ظاهر شده به جا

1. umpire

۲. (rules of game)؛ کنایه از اصول و قواعد یک کار یا یک امر است. م.

۳. (Civil Society)؛ جامعه‌ای که در آن، مجامع و گروه‌های مستقل از دولت، تشکیل شده و فعالیت دارند. م.

4. altruism

۵. (نک: فلسفه هگل، و. ت. ستیس، ترجمه حمید عنایت، تهران، ۱۳۵۷، شرکت سهامی کتابهای جیبی (چاپ‌های بعدی توسط شرکت انتشارات علمی و فرهنگی)، جلد دوم، صفحات ۵۷۳-۵۸۰). م.

گذارد و در تقویت وظایف رفاه‌گرایی و مداخله دولت مؤثر افتاد.^۱ اما در نقطه کاملاً مقابل آن، فاشیست‌ها^۲ از افکار هگل برای دفاع از ایجاد یک حکومت قدرتمند و اقتدارگرا یاری جستند.

حکومت مشروطه

گرچه لیبرال‌ها متقاعد شده‌اند که به وجود حکومت نیاز می‌باشد اما کاملاً آگاهند که وجود حکومت نیز خطرهایی دارد. حکومت، قدرت حاکمیت را اعمال می‌کند و لذا خطری دائمی برای آزادی فرد است. از این رو، تمامی حکومت‌ها این خطر را دارند که به صورت یک استبداد علیه فرد در آیند. لیبرالیسم اولیه اساساً در اثر انتقاد از حکومت استبدادی به وجود آمد. در قرن بیستم، رشد دیکتاتورهای توتالیتر و به ویژه در دوره بین دو جنگ جهانی، هشدار می‌داد که لیبرال‌ها درباره خطرهای نهفته در قدرت دولت بود. لیبرال‌ها به طور مرسوم از حکومت خودکامه هراس داشته‌اند. هنگامی که بتوان قدرت سیاسی را بر مبنای هوس شخصی یا پیشداوری فرمانروا اعمال نمود، قدرت سیاسی نیز آمادگی مستبد یا دیکتاتور شدن را دارد. در واقع، لیبرال‌ها معمولاً باور دارند که قدرت سیاسی از درون فاسد می‌شود و دارندگان قدرت را ترغیب به انقیاد و بهره‌کشی از کسانی می‌کند که فاقد قدرت سیاسی‌اند. همین موضوع را می‌توان در هشدار معروف لرد آکتون^۳ مشاهده کرد: "قدرت، تمایل به فساد دارد، و قدرت مطلق، [انسان را] کاملاً فاسد می‌کند."^۴ به همین دلیل است که لیبرال‌ها کوشیده‌اند تا حکومت مشروطه را برقرار نمایند. تلاش آنان در این راستا، به طور مرسوم در اصل مشروطه‌خواهی^۵ [حکومت مبتنی بر قانون اساسی] تجسم یافته است. قانون اساسی، مجموعه‌ای از قوانینی است که تکالیف، اختیارات و وظایف نهادهای

۱. (نک: فلسفه هگل، پیشین، صفحات ۵۸۹-۶۱۱). م.

۲. اشاره به رژیم‌های نازیسم و فاشیسم در آلمان هیتلری و ایتالیای موسولینی است. م.

۳. John Emerich Edward Dalberg-Acton (۱۸۳۴-۱۹۰۲) تاریخ‌نگار نامدار بریتانیایی، استاد کرسی "تاریخ نوین" در دانشگاه کمبریج، و رهبر حزب لیبرال کاتولیک رُم. آثار او عبارتند از *تاریخ نوین کمبریج*؛

سخنرانی‌هایی درباره تاریخ نوین و انقلاب فرانسه. (نک: فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۸). م.

۴. (نک: ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۴۳۶-۴۳۷). م.

مختلف حکومت [قوای سه‌گانه قانونگذاری، قضاییه و مجریه] را تخصیص و تعیین می‌نماید. از این رو، قانون اساسی حاوی قوانینی است که ناظر بر خود دولت است؛ و چون این چنین است، گستره حکومت و نیز محدوده اعمال آن را معین می‌کند.

مشروطه خواهی

مشروطه‌خواهی در معنای محدود آن، به اعمال حکومت مشروطه‌ای که در اثر قانون اساسی پدید آمده است، اطلاق می‌شود. از این رو، می‌توان گفت که مشروطه‌خواهی در این معنا، فقط موقعی وجود دارد که نهادهای حکومت و فرایندهای سیاسی توسط اصول قانون اساسی به طرز مؤثری مهار شوند. مشروطه‌خواهی در معنای وسیع آن، مجموعه‌ای از ارزش‌ها و آمال سیاسی است که نشانگر آرزوی حفظ آزادی از طریق اعمال نظارت‌های داخلی و خارجی بر قدرت حکومت است. این آرزو معمولاً به صورت حمایت از مقررات قانون اساسی که مؤید این هدف [حفظ آزادی] است، و به ویژه به صورت یک قانون اساسی مدون،^۱ یک منشور حقوق شهروندان،^۲ آیین تفکیک قوای سه‌گانه،^۳ نظام دومجلسی^۴ و فدرالیسم یا نظام عدم تمرکز^۵ ظاهر می‌شود. لذا مشروطه‌خواهی گونه‌ای از لیبرالیسم سیاسی است.

اعمال محدودیت‌های قانون اساسی در مورد قدرت حکومت، به دو صورت است. در وهله اول، اختیارات نهادهای حکومت و سیاستمداران را می‌توان از طریق معرفی

1. codified Constitution

2. bill of rights

۳. (Separation of Powers): تفکیک نسبی یا مطلق قوای سه‌گانه (مجریه، قانونگذاری و قضاییه) از یکدیگر بر حسب نظام قانون اساسی یک کشور. م.

۴. نظام‌های پارلمانی در سطح جهانی به دو صورت است: تک مجلسی (unicameral) و دومجلسی (bicameral). م.

۵. (federalism): به نظام حکومتی گفته می‌شود که منافع ملی و منطقه‌ای و ارضی اجزاء آن (استان‌ها، یا ایالات مستقل) در قالب یک حکومت واحد (فدرال) گنجانیده شده است، نظیر فدرالیسم در یوگسلاوی سابق، جمهوری فدرال آلمان سابق، و در ایالات متحده آمریکا. نظام عدم تمرکز (decentralisation) که معمولاً در نظام‌های فدرال به کار می‌رود، گرایش به محدود کردن قدرت و اختیارات دولت مرکزی و واگذاری امور به اجزاء آن دارد. م.

الزامات خارجی و معمولاً قانونی، محدود کرد. به طور مثال، تمامی دموکراسی‌های غربی، به جز بریتانیای کبیر و اسرائیل و زلاندنو،^۱ قوانین اساسی مدونی دارند که اختیارات و مسئولیت‌های اصلی نهادهای حکومت را در قالب یک سند [واحد] تدوین می‌کند. نخستین سند از این دست، قانون اساسی ایالات متحده بود که در سال ۱۷۸۷ تدوین شد. در موارد متعددی، منشورهای حقوق نیز وجود دارند و این منشورها با ارائه تعریفی حقوقی از رابطه میان فرد و دولت، حقوق فرد را تضمین می‌کنند. مثلاً اصلاحیه‌های دهگانه در قانون اساسی ایالات متحده، حقوق افراد را فهرست کرده و مجموعاً "منشور حقوق" نامیده می‌شود.^۲ یک منشور مشابه آن، "اعلامیه حقوق بشر" (۱۷۸۹) فرانسه است که در طی انقلاب فرانسه [توسط مجلس کنوانسیون] به تصویب رسید.^۳ در جایی که نه قوانین اساسی مدون و نه منشورهای حقوق شهروندان وجود دارد، مانند انگلستان، لیبرال‌ها برای نظارت بر قدرت دولت از طریق اصل حکومت قانون،^۴ بر اهمیت قانون پارلمانی^۵ تأکید کرده‌اند.^۶ در آلمان قرن نوزدهم، موضوع نظارت بر قدرت دولت، در مفهوم "Rechtsstaat" [رختزاشتات] ظاهر شد، یعنی دولتی که بر طبق قانون حکومت می‌کند.

در وهله دوم، معرفی مشروطه‌خواهی از طریق مشخص کردن محدودیت‌های داخلی است که قدرت سیاسی را در میان تعدادی از نهادها تقسیم کرده و شبکه‌ای از "نظارت و توازن"^۷ را ایجاد می‌کند؛ همان طور که مونتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۷۵)، فیلسوف فرانسوی، نیز می‌گوید: "قدرت باید به صورت نظارت بر قدرت باشد." در تمامی نظام‌های سیاسی لیبرال، مقداری تفکیک داخلی قدرت وجود دارد. برای دستیابی به این هدف، می‌توان

۱. این کشورها قانون اساسی غیر مدون (unwritten Constitution) دارند، یعنی این که مقررات قانون اساسی در سند واحدی درج نشده و در منابع مختلف قانونی پراکنده می‌باشد. م.

۲. نک: تحولات سیاسی در ایالات متحده امریکا، یان داری‌شر، ترجمه رحیم قاسمیان، تهران، ۱۳۶۹، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، صفحه ۲۷۶. م.

۳. (در مورد متن آن، نک: انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون، پیشین، صفحات ۳۹۴-۳۹۷؛ درباره تفسیر و تحلیل آن، نک: آزادی‌های عمومی و حقوق بشر، منوچهر طباطبائی مومنی، تهران، ۱۳۷۵، انتشارات دانشگاه تهران. م.

4. Principle of the rule of law

5. Statute law

۶. چون نظام حقوقی انگلستان از نوع حقوق عرفی (Common law) است لذا قوانین مصوب پارلمان آن کشور (مجلس عوام و مجلس اعیان) اهمیت ویژه‌ای دارند. م.

7. Checks and balance

از آیین تفکیک قوا^۱ که توسط خود مونتسکیو مطرح شد،^۲ بهره گرفت. این آیین بر این باور است که قوای قانونگذاری، اجرایی و قضاییه حکومت باید به وسیله سه نهاد مستقل اعمال شود، و بدین سان مانع از آن شود که هر فرد یا گروهک^۳ بتواند صاحب قدرت دیکتاتوری شود. به طور مثال، حکومت امریکا مبتنی بر تفکیک مطلق قوا^۴ میان کنگره، ریاست جمهوری و دیوان عالی کشور است. همچنین تأکید خاصی شده است بر اصل استقلال قوه قضاییه در امریکا. زیرا تفسیر قوانین، اعم از قوانین عادی و قوانین اساسی، در صلاحیت دیوان عالی کشور است و لذا در اختیارات خود حکومت نیز بازنگری می‌کند. اگر قوه قضاییه بخواهد که قدرت قوای قانونگذاری و مجریه را محدود کند، بایستی از استقلال رسمی برخوردار بوده و به لحاظ سیاسی نیز بی‌طرف باشد. مشابه این تقسیم قوا، همچنین میان حکومت مرکزی و حکومت‌های محلی در اکثر کشورهای لیبرال وجود دارد. ریشه‌ای‌ترین روش در این مورد، روش فدرالیسم است که در ایالات متحده امریکا، کانادا، استرالیا، هند و آلمان اعمال می‌شود. بر طبق این روش، به هر سطح از حکومت [مرکزی و محلی] یک رشته اختیارات مستقل داده می‌شود که توسط قانون اساسی تعریف و تضمین شده است.

حکومت دموکراتیک

خاستگاه واژه "دموکراسی" را می‌توان در یونان باستان ردیابی کرد. همچون سایر کلماتی که به "کراسی" (Cracy) [kratos به زبان یونانی] ختم می‌شوند - نظیر autocracy [استبداد، خودکامگی]، aristocracy [حکومت اشراف، اشراف سالاری]، bureaucracy [دیوان سالاری]، و نظایر آن - واژه دموکراسی [مردم سالاری] نیز از دو کلمه demos به معنای مردم (هر چند که در ابتدا به معنای "فقیر" یا "بسیار" بود) و kratos به معنای قدرت و حکومت، تشکیل می‌شود. اما مقبولت وسیع این واژه باعث شد که به اعتبار آن در مقام یک واژه سیاسی معنادار لطمه وارد شود. به این معنا که مفهوم دموکراسی که تقریباً در سطح جهانی به عنوان "یک چیز خوب" محسوب شده است، عملاً در قالب

1. doctrine of the Separation of Powers

۲. نک: روح‌القوانین، مونتسکیو، ترجمه علی‌اکبر مهدی، تهران، ۱۳۶۲، انتشارات امیرکبیر، کتاب یازدهم، فصل‌های ششم و هفتم). م.

3. Small group [grouplet]

4. Strict Separation of Powers

چیزی کمی بیشتر از کلمه "هورا"^۱ که نشانه پذیرش یک رشته عقاید یا یک نظام حکومت است، به کار رود. به گفته برنارد کریک (۱۹۶۲، صفحه ۵۶)، "دموکراسی شاید بی‌بند و بارتترین کلمه در دنیای امور اجتماعی^۲ است." در واقع، دموکراسی مفهومی است که درباره آن اختلاف نظر وجود دارد: هیچ تعریف مورد قبول یا قطعی برای آن وجود ندارد، بلکه فقط برخی تعاریف دقیق وجود دارد. تأثیر گذارترین این تعاریف‌ها، دموکراسی مستقیم و دموکراسی نمایندگی^۳ بوده است.^۴

آبراهام لینکلن در سخنرانی خود در گتیزبرگ^۵ در ۱۸۶۴، به تحسین از مزایای آن چیزی پرداخت که آن را "حکومت مردم، به وسیله مردم و برای مردم" می‌نامید. با فرض این که تمامی حکومت از آن مردم باشد، این وضع نشانگر دو شکل از شقوق حکومت است: حکومت به وسیله مردم و حکومت برای مردم. [نظام] دموکراسی مستقیم نشانگر حکومت به وسیله مردم است؛ و بر مشارکت مستقیم، بلاواسطه و مستمر شهروندان در وظایف حکومت استوار است. این هدف، در دموکراسی کلاسیک آتن باستان و به شکل حکومت کردن از راه تجمع عده زیادی از مردم، تحقق یافت،^۶ و در سیاست نوین نیز در موقع استفاده از همه پرسی [رفراندوم] به وضوح مشاهده می‌شود. چون در دموکراسی مستقیم یا مشارکتی^۷، مردم حقیقتاً بر خودشان حکومت می‌کنند لذا تمایز میان حکومت و مردم و نیز بین دولت و جامعه مدنی، قویاً محو می‌شود. اما این نقص را دارد که فقط برای جوامع نسبتاً کوچک بسیار مناسب است، و به این معناست که دموکراسی نمایندگی را تنها شکل دموکراسی در اوضاع و احوال نوین می‌دانند، و این عقیده از مقبولیت زیادی برخوردار شده است. دموکراسی نمایندگی، شکلی محدود و غیرمستقیم از دموکراسی است. محدود بودن آن به این لحاظ است که مشارکت سیاسی محدود به عمل رأی دادن در هر چند سال یک بار می‌شود؛ و از این جهت غیر مستقیم است که خود مردم اعمال قدرت نمی‌کنند بلکه افرادی را بر می‌گزینند تا از جانب آنان حکومت نمایند. با قرار دادن حکومت در دستان طبقه‌ای از سیاستمداران حرفه‌ای، از

1. hurrah

2. Public affairss

3. representative democracy

۴. (نک: مدلهای دموکراسی، پیشین، فصل ۴). م.

5. Gettysburg

۶. (نک: مدلهای دموکراسی، پیشین، فصل ۱). م.

7. Participatory democracy

جمله افرادی که مسئولیت آشکار دارند، دموکراسی نمایندگی به آرمان حکومت برای مردم نزدیک‌تر می‌شود.^۱

دیدگاه‌های لیبرالیسم درباره دموکراسی همواره به طرز مشخصی ضد و نقیض بوده است. در سده نوزدهم، لیبرال‌ها غالباً دموکراسی را [یک آیین] تهدیدکننده یا خطرناک به شمار می‌آوردند. در این راستا، آنان به تکرار عقاید نظریه‌پردازان سیاسی متقدم نظیر افلاطون و ارسطو که دموکراسی را به عنوان یک نظام حکومت توسط توده‌های مردم [مردم عوام] و به زیان حکمت و مالکیت می‌دانستند^۲، پرداختند. نگرانی عمده لیبرال‌ها این بوده است که امکان دارد دموکراسی به صورت یک دشمن آزادی فرد در آید. این دیدگاه، برگرفته از این حقیقت است که مردم یک موجودیت واحد نبوده و بلکه مجموعه‌ای از افراد و گروه‌های دارای عقاید و منافع متضاداند. "راه‌حل دموکراتیک" برای این تضاد، توسل به شمار [افراد] و کاربرد قاعده اکثریت است. یعنی این اصل که اراده اکثریت یا بیشترین شمار افراد باید بر اقلیت حکومت کند. به بیان دیگر، مفهوم دموکراسی به قاعده ۵۱ درصد [آراء] تنزل می‌کند، چشم‌اندازی که آلکسی دو توکوویل^۳ (۱۸۰۵-۱۸۵۹) این گفته مشهور را درباره آن دارد: "استبداد اکثریت"^۴. لذا آزادی فرد و حقوق اقلیت را می‌توان به نام مردم [در قالب حکومت مردم] درهم شکست. جیمز مدیسون^۵ (به صفحات ۹۴-۹۵ مراجعه شود) نیز عقاید مشابهی را در کنوانسیون قانون اساسی در فیلادلفیای ایالات متحده در ۱۷۸۷^۶ ایراد کرد. مدیسون اظهار نظر کرد که

۱. (نک: مدلهای دموکراسی، پیشین، صفحات ۳۸۶-۳۹۶). م.

۲. خلاصه کردن عقاید افلاطون و ارسطو درباره دموکراسی در قالب این عبارت بسیار موجز، نه تنها ناقص بلکه بسیار مبهم نیز هست و طبعاً نیاز به تفصیل دارد. (نک: خداوندان اندیشه سیاسی (جلد اول)، مایکل ب. فاستر، ترجمه جواد شیخ الاسلامی، تهران، ۱۳۵۸، انتشارات امیرکبیر (چاپ‌های بعدی توسط سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی)، بخش فلسفه سیاسی افلاطون و ارسطو؛ تاریخ نظریات سیاسی، جرج سبابین، ترجمه بهاءالدین بازارگاد، تهران، ۱۳۵۱، انتشارات امیرکبیر، صفحات ۶۸-۵۷، ۹۶-۷۵). م.

3. Alexis de Tocqueville

۴. (نک: ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۴۱۷-۴۲۱؛ تحلیل دموکراسی در امریکا، آلکسی دو توکوویل، ترجمه رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای، تهران، ۱۳۴۷، انتشارات زوار و مؤسسه انتشارات فرانکلین، صفحات ۵۱۶-۵۲۲). م.

5. James Madison

۶. کنوانسیون قانون اساسی (Constitutional Convention) یک نهاد تک مجلسی بود که در اوایل استقلال امریکا، به کار تدوین قانون اساسی این کشور پرداخت و کنوانسیون فیلادلفیا (۱۷۸۷) تنها کنوانسیون در سطح ملی بود. م.

بهترین دفاع در برابر استبداد اکثریت، وجود شبکه‌ای از "نظارت و توازن" است که باعث می‌شود دولت در برابر اقلیت‌های رقیب اکثریت پاسخگو بوده و ضمناً از مالکان معدود در برابر توده‌های فاقد مالکیت دفاع نماید.

لیبرال‌ها نگرانی‌های خاصی را درباره دموکراسی ابراز داشته‌اند که صرفاً به دلیل خطر حکومت اکثریت نبوده و بلکه همچنین به دلیل ساختار اکثریت در جوامع صنعتی نوین است. به طور مثال، تا جایی که به عقاید جان استوارت میل مربوط می‌شود، خردمندی سیاسی به طرز نابرابر تقسیم شده و کلاً مرتبط با موضوع تحصیلات است. افراد تحصیل نکرده، بیشتر در معرض عمل کردن بر طبق منافع طبقاتی تنگ‌نظرانه قرار دارند، در حالی که تحصیل کردگان این توانایی را دارند که خردمندی و تجربه خود را در راه خیر دیگران به کار گیرند. از این رو، جان استوارت میل پافشاری کرد که سیاستمداران برگزیده مردم به جای آن که مظهر عقاید رأی دهندگان باشند، بایستی عقاید خویش را ابراز کنند. او پیشنهاد کرد که یک نظام رأی دادن چندگانه به وجود آید که بر مبنای آن، افراد بی‌سواد را از حق رأی دادن محروم کرده و حق یک، دو، سه یا چهار رأی را بر حسب میزان تحصیل و موقعیت اجتماعی، به افراد مختلف بدهد.^۱

جیمز مدیسون (۱۷۵۱-۱۸۳۶)

دولتمرد و صاحب نظر سیاسی امریکایی. مدیسون از اهالی ویرجینیا و هوادار سرسخت ملی‌گرایی امریکایی در کنگره قاره‌ای ۱۷۷۴ و ۱۷۷۵^۲ بود. وی نقش مؤثری را در تشکیل کنوانسیون قانون اساسی در ۱۷۷۸ و نیز در تحریر متن قانون اساسی ایفا کرد. مدیسون پُست وزیر خارجه را در دولت جفرسون (۱۸۰۱-۱۸۰۹) داشت و در سال‌های ۱۸۰۹-۱۸۱۷ بر مسند چهارمین رییس جمهور امریکا تکیه زد. مدیسون از هواداران شاخص کثرت‌گرایی و تقسیم اختیارات حکومت بود و بر گزینش نظام فدرالیسم، نظام دو مجلسی و اصل تفکیک قوا به عنوان شالوده

۱. (نک: خداوندان اندیشه سیاسی، جلد سوم، پیشین، صفحات ۱۷۸-۱۸۳). م.

۲. (Continental Congress)؛ یک نهاد موقت که نخستین بار در سال ۱۷۷۴ در فیلادلفیا تشکیل شد تا از دولت استعمارگر بریتانیا بخواهد که از مردم امریکا رفع ظلم کند. دومین کنگره مزبور که در سال ۱۷۷۵ تشکیل شد، اقداماتی را برای ایستادگی در برابر حکومت انگلستان اتخاذ کرد و به صورت یک نهاد سیاسی در روند انقلاب امریکا در آمد. کنگره‌های بعدی آن تا زمان تصویب قانون اساسی امریکا (۱۷۸۷) همچنان ادامه یافت. م.

حکومت امریکا تأکید ورزید. لذا آیین مدیسون^۱ به معنای ضمنی تأکیدی قوی بر "نظارت و توازن" به مثابه وسیله اصلی ایستادگی در برابر استبداد است. اما موقعی که خود اورییس جمهور شد، این آمادگی را پیدا کرد که اختیارات حکومت ملی را تقویت کند. بهترین نوشتارهای سیاسی او عبارتند از مطالعات او در **فدرالیست** (۱۷۸۷-۱۷۸۸) که در راستای تصویب قانون اساسی نگاشته شده‌اند.

اورتگای گاست^۲ (۱۸۸۳-۱۹۵۵)، اندیشمند اجتماعی اسپانیایی، نگرانی‌های مشابهی را با شدت بیشتری در **انقلاب توده‌ها** (۱۹۳۰) ابراز کرد. گاست هشدار داد که ورود دموکراسی توده‌ای منجر به فروپاشی جامعه متمدن و نظم اخلاقی شده و راه را هموار کرده است تا زمامداران اقتدارگرا بتوانند از راه توسل به امیال حیوانی توده‌ها، به قدرت برسند.^۳ با این وصف، در سده بیستم، بخش بزرگی از لیبرال‌ها به این نتیجه رسیده بودند که باید دموکراسی را به عنوان یک مزیت به شمار آورند، هر چند که این نتیجه‌گیری مبتنی بر مقداری توجیحات و برخی آیین‌ها بود. نخستین توجیه لیبرالیستی درباره دموکراسی، این بود که دموکراسی وسیله‌ای است برای نظارت بر قدرت حکومت. در قرن هفدهم، جان لاک نظریه‌ای محدود درباره دموکراسی حمایتی^۴ را ارائه داده بود، با این استدلال که حق رأی دادن باید به مالکان گسترش یابد تا آنان بتوانند از حقوق طبیعی خود در برابر حکومت دفاع نمایند. زیرا اگر حکومت از راه مالیات‌بندی، از اختیار مصادره‌داری‌ها برخوردار شود، شهروندان نیز حق دارند که از طریق ساز و کار یک مجلس نمایندگی، از خود دفاع نمایند.^۵

این اندیشه جان لاک، توسط نظریه‌پردازان مکتب فایده‌گرایی نظیر جرمی بنتام و جیمز میل (۱۷۷۳-۱۸۳۶) به اندیشه حق رأی عمومی تبدیل شد. دفاع این مکتب از دموکراسی، مبتنی بر نیاز به حمایت از منافع فرد یا افزایش آن بود. بنتام به این باور دست یافت که چون تمامی افراد طالب لذت‌اند و از رنج اجتناب می‌کنند، لذا ایجاد حق رأی عمومی (که در عصر و زمانه او، فقط به عنوان حق رأی مردان تعبیر می‌شد) تنها راه

1. Madisonianism

2. Ortega y Gasset

۳. (نک: تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری، پیشین، صفحات ۲۱۷-۲۳۲). م.

4. Protective democracy

۵. (نک: خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، پیشین، صفحات ۲۵۰-۲۵۳؛ مدل‌های دموکراسی، پیشین، فصل ۳). م.

فراهم کردن "بیشترین سعادت برای بیشترین مردم است".^۱ هدف نهایی دموکراسی حمایتی این است که به شهروندان بیشترین امکان را بدهد تا بتوانند زندگی‌شان را به دلخواه خویش سپری سازند. از این رو، بتنام‌گرایی به این دارد که دولت کمترین دخالت را در زندگی مردم بنماید.^۲

یک تأیید افراطی‌تر دموکراسی، با مزایای مشارکت سیاسی پیوند خورده است. این تأیید، مرتبط با عقاید ژان ژاک روسو بود، اما برداشتی لیبرالیستی را از نوشتارهای جان استوارت میل دریافت کرد. عقاید جان استوارت میل، تضاد دیدگاه لیبرالیسم درباره دموکراسی را تا اندازه‌ای در خود نهفته دارد: دموکراسی در شکل عنان‌گسیخته‌اش به استبداد می‌انجامد، اما در نبود دموکراسی، جهل و دامنشی‌چیره خواهد شد. از نگاه جان استوارت میل، مزیت عمده دموکراسی در این است که این آیین باعث "بیشترین و هم‌آهنگ‌ترین" رشد استعدادهای بشری است. شهروندان از راه مشارکت در زندگی سیاسی، فهم خود را افزایش می‌دهند، حساسیت‌های خود را قوت می‌بخشند و به رشد شخصی در سطح بالاتری دست می‌یابند. حاصل کلام، دموکراسی اساساً یک تجربه آموزشی است. نتیجتاً با این که استوارت میل مساوات سیاسی [افراد جامعه] را رد می‌کرد اما باور داشت که حق رأی باید به تمامی افراد، به جز بیسوادان، گسترش یابد و لذا پیشنهاد کرد (که پیشنهادی افراطی برای عصر و زمانه او بود) که زنان نیز باید حق رأی داشته باشند. علاوه بر آن، استوارت میل از وجود مقامات رسمی محلی قدرتمند و مستقل حمایت کرد، چرا که باور داشت این حمایت فرصت بیشتری را برای مردم فراهم می‌سازد تا مناصب دولتی را احراز کنند.

با وجود آنچه که در بالا بیان شد، در نظریه‌های لیبرالیسم قرن بیستم درباره دموکراسی، این‌گرایش وجود داشت که بیشتر از آن که متوجه رضایت و مشارکت [فرد] باشد، بر نیاز به اجماع در جامعه تأکید می‌کرد. این‌گرایش را می‌توان در نسخه‌گرایی دموکراتیک^۳ جوزف شومپتر^۴ (۱۸۸۳-۱۹۵۰)، اقتصاددان و جامعه‌شناس امریکایی، مشاهده کرد. الگوی دموکراسی "واقع‌بینانه" شومپتر (۱۹۷۶، صفحه ۲۶۹) در قالب عبارت زیر خلاصه شده است:

۱ و ۲. نک: خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، پیشین، صفحات ۴۸۳-۴۹۷. م.

3. democratic elitism

4. Joseph Schumpeter

روش دموکراتیک این است که ترتیب بنیادی برای اتخاذ تصمیمات سیاسی داده شود که در آنها، افراد از طریق یک مبارزه رقابت‌آمیز [انتخاباتی] برای به دست آوردن آراء مردم، قدرت تصمیم‌گیری را کسب می‌کنند.

همان طور که شومپتر می‌گوید، "دموکراسی یعنی حکومت سیاستمدار". اما اهمیت دموکراسی به هیچ رو کاهش نمی‌یابد: رقابت انتخاباتی باعث ایجاد یک بازار سیاسی است که سیاستمداران را مجبور می‌کند که منافع مختلف دست‌اندر کار در جامعه را به حساب آورند.^۱ نظریه‌پردازان کثرت‌گرا نظیر رابرت دال^۲ (متولد ۱۹۱۵)، دانشمند سیاسی امریکایی، و چارلز لیندبلوم^۳، این نظام‌های دموکراتیک نوین را "حکومت اکثریت"^۴ نامیده‌اند، یعنی حکومت شمار زیادی از مردم که متمایز از سایر شهروندان هستند. وجه مشخصه این حکومت در این است که حق شهروندی را در سطح وسیعی به بزرگسالان گسترش می‌دهد و آن شهروندان حق دارند که در مخالفت با مقامات رسمی دولتی، به اخراج آنان رأی بدهند. با این که نظام "حکومت اکثریت" فاصله زیادی با آرمان کلاسیک حکومت مردم به وسیله خود مردم^۵ دارد، اما دارای این مزیت عمده است که سطحی یکپارچه از مسئولیت‌پذیری و وفاق عمومی را حفظ می‌کند. از این نظرگاه، جاذبه دموکراسی در این است که تنها نظام حکومتی است که می‌تواند تعادل را در درون جوامع نوین گسترده و تغییرپذیر حفظ نماید.

از این رو، نظام‌های سیاسی لیبرال - دموکراتیک دارای یک سرشت دوگانه‌اند: آنها مظهر دو ویژگی متفاوتند، لیبرال و دموکراتیک. عنصر لیبرال در دموکراسی لیبرال، عبارت است از اعتقاد به حکومت مبتنی بر قانون. به این معنا که یک فرد باید از حمایت قانون در برابر عمل خودسرانه مقامات رسمی دولتی بهره‌مند باشد. عنصر دموکراتیک نیز نشانگر این اعتقاد است که حکومت باید در برابر مردم به نوعی پاسخگو یا دلسوز باشد. مجموع این دو عنصر، یک الگوی دموکراسی را ایجاد می‌کند که سه ویژگی

۱. عقاید شومپتر یک پیش زمینه اقتصادی و نیز یک ساختار سیاسی دارد. (نک: سیر اندیشه اقتصادی، پیشین، صفحات ۷۶۳-۷۶۹؛ ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب، پیشین، صفحات ۵۰۴-۵۰۵). م.

2. Robert Dahl

3. Charles Lindblom

۴. "Polyarchy"؛ در برابر "حکومت اقلیت" (oligarchy). (نک: نخبگان و جامعه، تی. بی. باتامور، ترجمه علیرضا طیب، تهران، ۱۳۷۷، نشر شیرازه، صفحات ۲۱۳-۲۱۷). م.

5. Popular Self-government

اساسی دارد. ویژگی نخست، لیبرال دموکراسی از طریق موفقیت در انتخابات منظم، که بر مبنای برابری سیاسی رسمی صورت می‌گیرد - "هر شخص یک رأی دارد؛ هر رأی یک ارزش دارد." - حاصل می‌شود. ویژگی دوم بر رقابت و گزینش انتخاباتی استوار است. آنچه که این هدف را تضمین می‌کند، کثرت‌گرایی سیاسی است یعنی اعمال تساهل در مورد رشته وسیعی از باورهای متضاد، فلسفه‌های اجتماعی ضد و نقیض و جنبش‌ها و احزاب سیاسی رقیب یکدیگر. ویژگی سوم، وجه مشخصه لیبرال دموکراسی همانا تمایز میان دولت و جامعه مدنی است، و حفظ آن از دوراه صورت می‌گیرد: هم، از طریق نظارت‌های داخلی و خارجی بر قدرت حکومت و وجود گروه‌ها و منافع مستقل، و، هم، از راه بازار یا سازمان سرمایه‌داری حیات اقتصادی.

لیبرالیسم کلاسیک

لیبرالیسم کلاسیک نخستین سنت لیبرالیستی بود. عقاید لیبرالیسم کلاسیک در طول مرحله گذار از فئودالیسم به کاپیتالیسم به وجود آمدند و در طی روند صنعتی کردن در قرن نوزدهم، به نقطه اوج خود رسیدند. از این رو، لیبرالیسم کلاسیک را گاهی "لیبرالیسم قرن نوزدهم" نامیده‌اند. بریتانیای کبیر مهد لیبرالیسم کلاسیک بود، و در آنجا، انقلاب‌های سرمایه‌داری و صنعتی بسیار پیشرفته بودند. عقاید لیبرالیسم کلاسیک همواره به طرز عمیق‌تری در کشورهای آنگلو ساکسون و به ویژه در بریتانیای کبیر و ایالات متحده، در مقایسه با سایر کشورهای جهان، ریشه دوانده است.

عقاید لیبرالیسم کلاسیک شکل‌های گوناگونی به خود گرفته‌اند اما وجه اشتراک همگی آنها، اعتقاد به آزادی منفی است. یعنی این که یک فرد موقعی آزاد است که به حال خودش گذارده شود، دیگران در کار او دخالت نکنند و به او زور نگویند. همان طور که پیشتر بیان شد، آزادی در این مفهوم، به معنای نبود الزامات خارجی بر فرد است. یک چنین مفهومی از آزادی، تمایز بسیار آشکاری میان دولت و فرد قائل است. دولت، ظالم است: قدرت مجازات کردن شهروندان را دارد؛ می‌تواند از طریق جریمه کردن، دارایی آنان را از دستشان بیرون آورد؛ با زندانی کردن آنان، آزادی‌شان را سلب کند و حتی گاهی اوقات با تعیین مجازات مرگ، جانشان را بگیرد. ایجاد یک دولت، هر چند که بر مبنای یک قرارداد اجتماعی باشد، به ناچار شامل فدا کردن آزادی فرد است: فرد، دیگر قادر

نیست که به دلخواه خویش رفتار نماید.

لذا لیبرال‌های کلاسیک، جامعه مدنی را به عنوان یک "قلمروی آزادی"^۱ و دولت را یک "قلمروی اجبار"^۲ به شمار آورده‌اند. دولت، حداکثر یک شرّ ضروری^۳ است. از این جهت ضرورت دارد که حداقل، نظم و امنیت را برقرار کرده و تضمین نماید که قراردادها لازم الاجرا باشند؛ جامعه مدنی نمی‌توانست در یک "وضع طبیعی" وجود داشته باشد. دولت یک شرّ است، از این حیث که اراده جمعی را بر جامعه تحمیل می‌کند و آزادی و مسئولیت‌های فرد را محدود می‌سازد. از این رو، یکی از وجوه مشخصه لیبرالیسم کلاسیک، اعتقاد به وجود دولت در کمترین سطح [مداخله] است، که به تعبیر جان لاک، نقش یک "نگهبان شبانه" را ایفا می‌نماید و نقش آن محدود است به حمایت از افراد در برابر یکدیگر. لذا تمامی سایر مسئولیت‌ها باید در دستان افراد باشد.

دیدگاه‌هایی درباره دموکراسی

لیبرال‌ها دموکراسی را در شرایط فردی، به مثابه رضایت ابراز شده از طریق صندوق رأی تعبیر کرده و دموکراسی را معادل با انتخابات منظم و رقابتی می‌دانند. با این که دموکراسی موارد سوءاستفاده از قدرت را محدود می‌کند، اما باید همواره در درون یک چارچوب قانونی و به منظور جلوگیری از استبداد اکثریت^۴ اعمال شود.

محافظه‌کاران مَهر تأیید بر حکومت دموکراتیک - لیبرال می‌زنند، اما همراه با تضمین‌هایی درباره لزوم حمایت از مالکیت و نهادهای سنتی در برابر اراده تربیت نشده "اکثریت". با این وصف، "راست نو" پیوندی را میان دموکراسی انتخاباتی و مشکلات بیش از حد حکومت کردن^۵ و رکود اقتصادی برقرار کرده است.

سوسیالیست‌ها به طور سنتی صحّه گذارده‌اند بر شکلی از دموکراسی افراطی مبتنی بر مشارکت مردمی و این آرزو که زندگی اقتصادی را تحت کنترل مردم در آورند، و طرد دموکراسی لیبرال صرفاً به عنوان یک دموکراسی کاپیتالیستی. اما سوسیال دموکرات‌های جدید اینک خود را نسبت به ساختارهای لیبرال -

1. realm of freedom

2. realm of coercion

3. necessary evil

4. majoritarian tyranny

5. Overgovernment

دموکراتیک قویاً متعهد کرده‌اند.

آنارشئیست‌ها دموکراسی مستقیم را تأیید کرده و خواستار مشارکت مردمی مستمر و عدم تمرکز افراطی‌اند. دموکراسی انتخاباتی یا نمایندگی را صرفاً نمایی می‌دانند که می‌کوشد بر سلطهٔ نخبگان سرپوش بگذارد و ظلمی را که در حق توده‌ها می‌شود، به آن بقبولاند.

فاشیست‌ها اندیشهٔ دموکراسی توتالیتر را پذیرا می‌شوند چون معتقدند که یک دموکراسی واقعی همانا یک دیکتاتوری مطلق است، چرا که خردمندی ایده‌نولوژیکی در انحصار رهبر است و او به تنهایی قادر است که منافع مردم را تبیین نماید. از این رو، رقابت حزبی و انتخاباتی را یک امر فاسد و منحط می‌دانند.

بوم‌گرایان غالباً از دموکراسی افراطی یا مشارکتی حمایت کرده‌اند. سبزه‌های "افراطی"^۱ انتقادی خاص از دموکراسی انتخاباتی را ارائه داده‌اند؛ آن را به عنوان وسیله‌ای برای تحمیل منافع نسل کنونی بشریت بر نسل‌های بعدی (فاقد حق رأی)، سایر گونه‌ها و طبیعت به عنوان یک کل، تعبیر می‌کنند.

آرزو برای محدودسازی هر چه بیشتر قدرت جمعی حکومت و نهایتاً گسترش مسئولیت‌های خصوصی فرد، از جاذبه خاصی در طول قرن نوزدهم برخوردار بود. این گونه تصور می‌شد که ورود سرمایه‌داری صنعتی باعث ایجاد شرایط اجتماعی شده بود که به افراد اجازه می‌داد منافع خود را پیگیری کنند و مسئولیت زندگی خود را به عهده بگیرند. اگر افراد اساساً دارای روحیه اعتماد به نفس می‌بودند، نیاز بسیار کمی به دولت می‌داشتند، که آن هم محدود به تضمین نظم عمومی بنیادی می‌بود. با این وصف، لیبرالیسم کلاسیک صرفاً شکلی از لیبرالیسم قرن نوزدهم که عقاید آن اینک فقط یک علاقه تاریخی است، نبود؛ بلکه اصول و نظریه‌های آن حقیقتاً از جاذبه فزاینده‌ای در نیمه دوم قرن بیستم برخوردار شد و یک بار دیگر نفوذ آن در بریتانیای کبیر و ایالات متحده به بالاترین سطح رسید. احیای لیبرالیسم کلاسیک در زمان معاصر و به شکل

۱. "Dark" greens؛ "جنبش سبزه‌ها" اصطلاحاً به معنای طرفداران حفظ محیط زیست است، و در قلمروی سیاست نیز نظریه‌هایی را ابراز کرده‌اند که در فصل ۹ این کتاب، به تفصیل بررسی شده است. م.

لیبرالیسم نوکلاسیک^۱ یا نولیبرالیسم^۲ واکنشی بود در برابر مداخله فزاینده دولت در حیات اقتصادی و اجتماعی، و به ویژه در اوایل دوره پس از جنگ جهانی دوم. این تحول، در ارتباط با عقاید "راست نو" که در فصل ۳ بررسی خواهد شد، کاملاً مشهود بود.

حقوق طبیعی

نظریه‌های حقوق طبیعی در سده‌های هفدهم و هیجدهم، مانند نظریه‌های جان لاک در انگلستان و تامس جفرسون در امریکا، نفوذ چشمگیری در ایده‌ولوژی لیبرالیسم داشت. بحث سیاسی نوین انباشته از اشاراتی به "حقوق" و مدعی بهره‌مندی از "حقوق" است. افراد، مدعی یک رشته طولانی از حقوق شده‌اند که در قالب‌های مختلف "حقوق طبیعی"، "حقوق بشر"، "حقوق سیاسی" و نظایر آن بیان شده است. این حقوق مورد ادعا، متغیر است بین آزادی بیان و مذهب، تاحق کار کردن یا بهره‌مندی از بیمه درمانی رایگان. در ۱۹۴۸، سازمان ملل متحد اعلامیه جهانی حقوق بشر را ارائه داد و یک کنوانسیون^۳ اروپایی حقوق بشر در ۱۹۵۳ عرضه شد.^۴ "حقوق"، مورد ادعای گروه‌های مردم بوده است، مانند اندیشه "حقوق اتحادیه کارگری" یا "حق ملت‌ها در تعیین سرنوشت خود". افزون بر آن، نظریه‌پردازان بوم‌گرایی نیز این اندیشه را به موجودات غیرانسانی تسری دادند و مثلاً مدعی "حقوق حیوانات"^۵ یا "حقوق سیاره زمین"^۶ شدند.

"حق" عبارت است از ادعایی که یک نفر یا یک چیز، مخیر به انجام آن است یا این که بایستی به نحوی خاص با او رفتار شود. از نظر جان لاک و جفرسون، حقوق جنبه طبیعی دارند زیرا طبیعت یا خداوند این حقوق را به انسان‌ها داده‌اند. حقوق طبیعی اکنون معمولاً حقوق بشر نامیده می‌شود. این حقوق، به گفته جفرسون، "انتقال ناپذیرند"^۷ زیرا افراد بشر به دلیل انسان بودن، حق بهره‌مندی از آن را دارند: در این معنا، این حقوق را نمی‌توان سلب کرد. لذا گمان می‌رود که حقوق طبیعی در حکم شرایط اساسی برای

1. neoclassical liberalism 2. neoliberalism

۳. واژه کنوانسیون (Convention) در اصطلاح حقوقی به قراردادی اطلاق می‌شود که میان کشورها (در سطح منطقه‌ای یا بین‌المللی) درباره مسائل کم اهمیت نظیر مسائل دیپلماتیک و کنسولی، گمرکی، پستی، و نظایر آن، منعقد می‌شود. م.

۴. (نک: آزادی‌های عمومی و حقوق بشر، پیشین، دفتر سوم). م.

5. animal rights

6. rights of the Planet

7. Inalienable

هدایت یک هستی به راستی انسانی باشد. از نگاه جان لاک، این حقوق شامل سه نوع بود: "حیات، آزادی و ثروت". جفرسون نپذیرفت که ثروت یک حق طبیعی یا خداداد است، بلکه حقی است که به خاطر رفاه بشر به وجود آمده است. لذا جفرسون در اعلامیه استقلال آمریکا، حقوق انتقال‌ناپذیر را در قالب "حیات، آزادی و سعادت‌مندی" توصیف کرد.

تامس جفرسون (۱۷۴۳-۱۸۲۶)

فیلسوف سیاسی و دولتمرد امریکایی. جفرسون مزرعه بزرگی در ویرجینیا داشت و مرد ثروتمندی بود. وی در کنگره دوم قاره‌ای (۱۷۷۵) عضویت داشت و در سال‌های ۱۷۷۹-۱۷۸۱ فرماندار ویرجینیا بود. در سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۹۴ پُست نخستین وزیر خارجه آمریکا را به عهده داشت و در ۱۸۰۱-۱۸۰۹ بر مسند سومین رییس جمهور آمریکا تکیه زد. نامبرده در زمره نویسندگان اصلی اعلامیه استقلال آمریکا بود، سخنرانی‌های زیادی کرد و نامه‌های بسیاری را به رشته تحریر درآورد.

جفرسون یک شکل دموکراتیک از آیین زمینداری^۱ [مالکیت ارضی] را عرضه کرد، با این هدف که اعتقاد به حکومت از طریق یک اشرافیت طبیعی را با تعهد نسبت به حکومت قانونی و اصل اقتصاد آزاد^۲ در هم آمیزد. وی همچنین با اصلاحات اجتماعی هم‌مدلی کرد، از گسترش آموزش و پرورش عمومی و الغای بردگی و مساوات اقتصادی، بسیار حمایت کرد. در ایالات متحده آمریکا، آیین جفرسون^۳ به معنای ایستادگی در برابر دولت مرکزی قدرتمند و تأکید بر آزادی فرد و مسئولیت او، و حقوق ایالات است.

1. agrarianism

۲. (laissez-faire)؛ این تعبیر که به زبان فرانسه و به معنای "بگذارید بگذرد" است، در نیمه اول قرن هیجدهم توسط علمای مکتب سوداگری (مرکانتالیسم) باب شد و به این معنا بود که دولت باید فقط به حفظ نظم و اجرای قانون اکتفا کند و تمامی محدودیت‌های قانونی بر بازرگانی و قیمت‌ها را برطرف سازد. (نک: جامعه‌شناسی اقتصادی، نیل. جی. اسمیل سیر، ترجمه محسن کلاهیچی، تهران، ۱۳۷۶، انتشارات کویر، صفحات ۶۳-۶۴؛ تاریخ عقاید اقتصادی (جلد اول)، شارل ژید و شارل ریست، ترجمه کریم سنجابی، تهران، ۱۳۴۷، مؤسسه تحقیقات اقتصادی (چاپ‌های بعدی توسط دانشگاه تهران)، صفحات ۱۷-۱۸). م.

3. Jeffersonianism

اندیشه حقوق طبیعی یا بشری، از راه‌های گوناگون بر تفکر لیبرالیستی تأثیر گذارده است. به طور مثال، وزن و اهمیتی که برای یک چنین حقوقی قائل شده‌اند، موجب تمایز اندیشمندان اقتدارگر نظیر تامس هابز از لیبرال‌های متقدم مانند جان لاک می‌شود. همان‌طور که پیشتر شرح داده شد، هم، هابز و، هم، لاک باور داشتند که تشکیل حکومت از طریق یک "قرارداد اجتماعی" صورت گرفته بود. با این وصف، هابز در *سویانان*^۱ ([۱۶۳۱]) که در عصر جنگ داخلی بریتانیا نگاشته شد، این موضوع را مطرح کرد که فقط یک حکومت قوی، مَرَحِجاً یک حکومت پادشاهی، قادر است که نظم و امنیت را در جامعه برقرار سازد. هابز این آمادگی را داشت که به جای آن که خطر سقوط در یک "وضع طبیعی" را پذیرا شود، قدرت عالی یا مطلق را به پادشاه اعطاء نماید. از این رو، شهروندان باید هر شکل حکومت را بپذیرند زیرا حتی یک حکومت سرکوبگر هم بهتر از این است که اصولاً حکومتی وجود نداشته باشد. از این رو بود که هابز نیاز به حفظ نظم را مقدم بر آزادی فرد می‌دانست.^۲ از سوی دیگر، لاک به بحث درباره حکومت خودکامه یا استبدادی پرداخت. او گفت که منظور از تأسیس حکومت این است که از سه حق اساسی "حیات، آزادی و ثروت" صیانت نماید. مع‌هذا اگر حکومت به حقوق شهروندان دست‌اندازی کند، آنان نیز به نوبه خود حق دارند که علیه حکومت شورش نمایند. جان لاک، برخلاف هابز، بر انقلاب انگلستان در قرن هفدهم مَهر تأیید زد و از تأسیس یک نظام پادشاهی مشروطه در ۱۶۸۸ تمجید نمود.^۳ در سده‌های بعد، لیبرال‌ها غالباً مفهوم حقوق فرد را برای توجیه قیام مردم علیه یک حکومت مستبد به کار برده‌اند. افزون بر آن، از نظر جان لاک، قرارداد بین دولت و شهروندان یک قرارداد خاص و محدود است: هدف آن، حراست از یک رشته حقوق طبیعی تعریف شده است. نتیجتاً لاک به حکومت قانونمند اعتقاد داشت. یعنی این که نقش مشروع حکومت محدود به حراست از "حیات، آزادی و ثروت" [افراد جامعه] است. لذا وظایف حکومت نبایستی فراتر برود از "کمترین" وظایف حفظ نظم عمومی و صیانت از ثروت، تأمین دفاع در برابر حمله خارجی و تضمین اجرای قراردادها [در جامعه].^۴ سایر مسائل و مسئولیت‌ها کاملاً

۱. (Leviatan): یک حیوان غول‌آسای اسطوره‌ای، که در کتاب مقدس از آن حیوان یاد شده است. هابز این کلمه

را به طور استعاری در مورد دولت به کار برده است. م.

۲. (نک: خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، پیشین، صفحات ۱۴۷-۱۸۱). م.

۳ و ۴. (نک: خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، پیشین، فصل چهارم). م.

در حیطه‌ی علایق افراد قرار دارند. تامس جفرسون، یک قرن پس از جان لاک، با گفتن این حرف که "بهترین حکومت، حکومتی است که کمترین حکومت را می‌کند" عقیده‌ای شبیه به نظر جان لاک را ابراز کرد.

فایده‌گرایی

نظریه‌های حقوق طبیعی تنها شالوده‌ی لیبرالیسم اولیه نبودند. بلکه یک نظریه جایگزین و بسیار تأثیرگذار درباره طبیعت بشر، در اوایل قرن نوزدهم توسط فایده‌گرایان و به ویژه جرمی بنتام و جیمز میل مطرح شد. بنتام مفهوم "حقوق" را به عنوان یاوه تعبیر کرد و حقوق طبیعی را چرندیاتی درباره "شمع‌های یک ساختمان"^۱ نامید. به جای آنها، بنتام آنچه را که باور داشت علمی‌تر و عمیق‌تر است، پیشنهاد کرد، یعنی این که افراد بشر تحت تأثیر نفع شخصی عمل می‌کنند و دیگر این که علایق بشر را می‌توان در قالب آرزوی لذت‌طلبی، یا سعادت، و آرزوی پرهیز از رنج، تعریف نمود. بنتام و جیمز میل این بحث را پیش کشیدند که افراد بشر به هنگام انجام یک عمل، مقادیر لذت و رنج آن را محاسبه کرده و مسیر عملی را برمی‌گزینند که وعده‌ی بیشترین لذت را، در مقایسه با رنج، به دست می‌دهد. اندیشمندان مکتب فایده‌گرایی باور دارند که تعیین کمیّت لذت و رنج بر حساب فایده‌مندی، امکان‌پذیر است زیرا می‌توان شدت و حدّت، و سایر عوامل آن را محاسبه کرد. لذا تصور می‌شود که افراد بشر خواستار بیشترین فایده، بیشترین لذت ممکن و کمترین رنج یا ناملایمات می‌باشند.^۲

افزون بر آن، اصل فایده‌مندی^۳ یک اصل اخلاقی است، از این حیث که می‌گوید "درست بودن" یک کردار، یک سیاست یا یک نهاد را می‌توان بر مبنای گرایش آن به ایجاد سعادت، تعیین و مشخص کرد. درست همان طور که یک فرد می‌تواند محاسبه کند که بر مبنای مقدار لذتی که از یک عمل حاصل می‌شود، چه چیزی به لحاظ اخلاقی خوب است، به همان ترتیب نیز اصل "بیشترین سعادت برای بیشترین شمار مردم"^۴ را می‌توان برای اثبات این موضوع به کار برد که چه سیاست‌هایی به طور کلی به نفع جامعه

۱. (Stilts); کنایه از "زیربنا" است. م.

۲. (نک: خداوندان اندیشه سیاسی، جلد سوم، پیشین، صفحات ۱۲۰-۱۲۸؛ خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، پیشین، صفحات ۴۸۳-۴۹۳). م.

3. Principle of utility

4. "the greatest happiness for greatest number"

است. در بریتانیای اوایل قرن نوزدهم، گروهی از اندیشمندان و نویسندگان در اطراف بتنام گرد آمدند. این افراد که "تندروهای فلسفی"^۱ نامیده شدند، بر مبنای اصل سودمندی عمومی مبادرت به پیشنهاد یک رشته اصلاحات اجتماعی، سیاسی و حقوقی کردند.

عقاید مکتب فایده‌گرایی تأثیری چشمگیر بر لیبرالیسم داشت. به ویژه آن که این عقاید یک فلسفه اخلاقی را ارائه دادند که بیان می‌کند چگونه و چرا افراد بدین‌سان عمل می‌کنند. مفهوم فایده‌گرایی در مورد افراد بشر به عنوان مخلوقاتی که عقلاً طالب منافع شخصی خویش‌اند، توسط نسل‌های بعدی اندیشمندان لیبرال به کار رفت. وانگهی تصور می‌شد که هر فرد قادر است بهترین منافع خود را فهم کند و بشناسد؛ لذا این کار را نمی‌توان توسط اقتداری پدر سالار نظیر دولت، به نمایندگی از سوی افراد انجام داد. بتنام استدلال کرد که اعمال افراد به منظور کسب لذت یا سعادت به هر شکل دلخواه است و هیچ شخص دیگری قادر نیست که درباره کیفیت یا درجه سعادت آن داوری نماید. اگر هر فرد، تنها داور آن چیزی باشد که به او لذت می‌دهد، در این صورت فقط خود فرد می‌تواند تعیین کند که عمل درست به لحاظ اخلاقی چه می‌باشد.

از سوی دیگر، عقاید مکتب فایده‌گرایی می‌تواند لیبرالیستی نیز باشد. بتنام معتقد بود که اصل سودمندی را می‌توان نه تنها در مورد رفتار یک فرد انسانی، که به طور کلی در مورد جامعه نیز به کار برد. [عملکرد] نهادها و قانونگذاری را می‌توان بر مبنای معیار "بیشترین سعادت" داوری کرد. اما این اصل دارای آثار و عوارض یک اکثریت است، چرا که سعادت "بیشترین افراد" را مبنای یک عمل درست به لحاظ اخلاقی می‌داند و اجازه می‌دهد که منافع اکثریت بر منافع اقلیت بچربد. برعکس، لیبرال‌ها عقیده دارند که تمامی افراد باید از حق پیگیری منافع خود برخوردار باشند، نه فقط آن کسانی که به طور اتفاقی در اکثریت قرار دارند. لذا لیبرال‌ها هراس دارند که کاربرد نرمش‌ناپذیر این اصل بتنامی به استبداد اکثریت بیانجامد. با این وصف، این علاقه به "بیشترین افراد" ضمناً بیانگر آن است که چرا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اندیشمندان سوسیالیست نیز به سمت فایده‌گرایی سوق داده شدند.^۲

1. philosophic radicals

۲. نظریه فایده‌گرایی با اشکالات زیادی همراه است. (نک: اشکالهای واقعی و ادعایی نظریه سودگرایی، ریچارد برانت، ترجمه محمود فتحعلی، فصلنامه ارغنون، شماره ۱۶، تابستان ۱۳۷۹). م.

جرمی بنتام (۱۷۴۸-۱۸۲۷)

فیلسوف و اصلاحگر حقوقی بریتانیایی و بنیانگذار مکتب فایده‌گرایی. عقاید بنتام شالوده‌رادیکالیسم فلسفی را تشکیل داد که بانی بسیاری از اصلاحات در مدیریت اجتماعی، قانونگذاری، حکومت و اقتصاد در عصر ملکه ویکتوریا بود. بنتام یک جایگزین ظاهراً علمی را برای نظریه حقوق طبیعی ارائه داد، که به شکل یک نظام اخلاقی و فلسفی مبتنی بر این باور بود که افراد بشر موجوداتی هستند که به طرز معقول در پی منافع شخصی خود یا کسب بیشترین فایده می‌باشند. بنتام با به کار بردن اصل "بیشترین سعادت"، توجیهی را برای اقتصاد آزاد، اصلاح قانون، و در مرحله بعد، برای دموکراسی سیاسی، ارائه داد. آیین فایده‌گرایی بنتام ابتدا در **قطعاتی درباره حکومت** (۱۷۷۶) مطرح شد و سپس به طرز کامل‌تری در **اصول اخلاقی و قانونگذاری** (۱۷۸۹).^۱

لیبرالیسم اقتصادی

اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم شاهد رشد نظریه اقتصاد کلاسیک در آثار علمای اقتصاد سیاسی^۲ نظیر آدام اسمیت (به صفحات ۱۰۷-۱۰۸ مراجعه شود) و دیوید ریکاردو (۱۷۷۰-۱۸۲۳) بود. اثر آدام اسمیت به نام **ثروت ملل** (۱۷۷۶ [۱۹۷۶]) از بسیاری جهات نخستین در سنامه علم اقتصاد به شمار می‌آید.^۳ عقاید او که از فرضیه‌های لیبرالیسم و خردگرایی درباره طبیعت بشر بسیار بهره گرفته بود، سهم بزرگی در بحث پیرامون نقش مطلوب حکومت در درون جامعه مدنی داشت. اقتصاد سیاسی کلاسیک نیز همچون بسیاری از جهات اولیه لیبرالیسم، ابتدا در بریتانیا به وجود آمد و عقاید آن مکتب با شور و شوق و افری در بریتانیای کبیر و ایالات متحده امریکا پذیرفته شد.

۱. (نک: خداوندان اندیشه سیاسی، جلد دوم، پیشین، فصل نهم). م.

۲. (Political economy)؛ نام قدیم علم اقتصاد (economics)؛ واژه اقتصاد سیاسی تا قرن نوزدهم میلادی، به تشریح مسائل اقتصادی در ارتباط با سیاست دولت‌ها می‌پرداخت. از اواخر قرن نوزدهم، سیاست حکومت جدا از مسائل اقتصادی شد و موضوع علم اقتصاد قرار گرفت. با این وصف، مارکسیست‌ها همچنان واژه اقتصاد سیاسی را به کار می‌برند. (نک: فرهنگ علوم اقتصادی، منوچهر فرهنگ، ماده اقتصاد سیاسی). م.

۳. (نک: آدام اسمیت و ثروت ملل، محمدعلی کاتوزیان، تهران، ۱۳۵۸، شرکت سهامی کتابهای جیبی، صفحات ۲۲-۳۳). م.

آدام اسمیت در زمانی افکار خود را به رشته تحریر در آورد که محدودیت‌های حکومتی وسیعی بر فعالیت‌های اقتصادی حاکم بود. مکتب سوداگری^۱ که عقیده اقتصادی غالب در سده‌های شانزدهم و هفدهم بود، حکومت‌ها را تشویق کرده بود تا به منظور تشویق صادرات کالاها و محدودسازی واردات، در زندگی اقتصادی مداخله نمایند.^۲ نوشتارهای اقتصادی اسمیت به این منظور نگاشته شدند که ضمن انتقاد از مکتب سوداگری، از این اصل نیز دفاع نماید که بهترین عملکرد حکومت هنگامی است که حکومت کاری به کار اقتصاد نداشته باشد. در تفکر اسمیت، اقتصاد به مثابه یک بازار است، در واقع یک رشته بازارهای مرتبط با یکدیگر. او عقیده داشت که عملکرد بازار بر اساس خواست‌ها و تصمیم‌های افراد آزاد صورت می‌گیرد. آزادی در درون بازار، به معنای آزادی‌گزینش است: توانایی کسب و کارها [مؤسسات تولیدی] برای گزینش نوع تولید کالا، توانایی کارگران برای گزینش یک کارفرما، و توانایی مصرف‌کنندگان برای گزینش کالاها یا خدماتی که قصد خریداری آنها را دارند. از این رو، روابط در درون یک چنین بازاری، یعنی میان کارفرمایان و کارگران، بین خریداران و فروشندگان، جنبه اختیاری و قراردادی دارد. در واقع، اقتصاد کلاسیک فرض می‌کرد که افراد از لحاظ محتوایی، به دنبال نفع شخصی‌اند و محرک آنان نیز خواست کسب لذت یا سعادت‌مندی از طریق به دست آوردن ثروت و مصرف آن است. این نظریه اقتصادی اساساً مبتنی بر اندیشه "انسان اقتصادی"^۳ است، یعنی این عقیده که افراد بشر طالب بیشترین سودمندی‌اند و به تملک مادی‌گرایش دارند.^۴

آدام اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰)

اقتصاددان و فیلسوف اسکاتلندی که معمولاً او را بنیانگذار "علم ناامید کننده"^۵ می‌دانند. اسمیت پس از احراز کرسی منطق و سپس کرسی فلسفه اخلاق در دانشگاه گلاسکو، معلم خصوصی دوک بوکلو^۶ شد و این شغل به او امکان داد که به فرانسه و ژنو سفر کند و نظریه‌های اقتصادی خود را عرضه نماید.

1. Mercantilism

۲. (درباره پیدایش و عقاید مکتب سوداگری، نک: سیر اندیشه اقتصادی، پیشین، قسمت دوم، فصل دوم). م.

3. "economic man"

۴. (نک: آدام اسمیت و ثروت ملل، پیشین، فصل‌های ۲ و ۳). م.

5. "dismal Science"

6. Duke of Buccleuch

در نظریه احساسات اخلاقی (۱۷۵۹)، اسمیت نظریه‌ای را در باب انگیزش ارائه داد که می‌کوشید پیگیری نفع شخصی را با نظم اجتماعی سامان نیافته‌ای پیوند دهد. اثر مشهور او به نام *ثروت ملل*^۱ (۱۷۷۶) نخستین تلاش منظم برای تشریح عملکرد اقتصاد در شرایط بازار بود و بر اهمیت یک تقسیم کار تأکید می‌کرد. هر چند که اسمیت را یک نظریه‌پرداز بازار آزاد به شمار می‌آورند، اما او از نقاط ضعف اقتصاد آزاد آگاه بود.^۲

جاذبه اقتصاد کلاسیک در این بود که اگرچه هر فرد به لحاظ محتوایی، پیگیر منافع شخصی خویش بود، اما تصور می‌رفت که خود اقتصاد بر طبق یک رشته فشارهای غیرشخصی - نیروهای بازار - که طبیعتاً متمایل به افزایش رونق اقتصادی و رفاه بودند، عمل می‌کرد. به طور مثال، هیچ تولید کننده واحدی قادر نیست قیمت یک کالا را تعیین کند، بلکه قیمت‌ها توسط بازار تعیین می‌شوند، یعنی به وسیله تعداد کالاهای عرضه شده برای فروش و تعداد خریداران مایل به خرید آنها [قانون عرضه و تقاضا]. اینها نیروهای عرضه و تقاضا می‌باشند. بازار، یک سازوکار خودسامان^۳ است و نیازی به هدایت از بیرون ندارد. بازار باید "فارغ از" مداخله دولت باشد زیرا توسط آن چیزی هدایت می‌شود که آدام اسمیت از آن با عنوان "دست نامرئی" یاد می‌کند. این معنا از یک بازار خود سامان، نشانگر اعتقادی لیبرالیستی به هماهنگی موجود میان منافع متضاد در درون جامعه است. کارفرمایان، کارگران و مصرف‌کنندگان، همگی آنان در راستای بهترین منافع‌شان عمل می‌کنند اما نیروهای بازار اطمینان می‌دهند که این منافع با یکدیگر سازگارند: مثلاً سوددهی کسب و کارها [مؤسسات اقتصادی] فقط موقعی امکان‌پذیر است که به تولید کالاهایی پردازند که مصرف‌کنندگان مایل به خریداری آنها هستند.

مفهوم "دست نامرئی" توسط اقتصاددانان بعدی برای تبیین این موضوع به کار رفت که چگونه مشکلات اقتصادی نظیر بیکاری، تورم، یا کسری‌های تراز پرداخت^۴ را

۱. ترجمه فارسی این اثر موجود است. (نک: ثروت ملل، آدام اسمیت، ترجمه سیروس ابراهیم‌زاده، تهران، ۱۳۵۷، انتشارات پیام). م.

۲. (نک: آدام اسمیت و ثروت ملل، پیشین، فصل اول؛ سیر اندیشه اقتصادی، پیشین، صفحات ۷۶-۸۶). م.

3. Self-regulating mechanism

۴. (balance of Payments)؛ آن بخشی از حساب‌های یک کشور است که پرداخت‌های اهالی کشور و دریافت‌های آنها را از خارج در اثر داد و ستد بین‌المللی، نشان می‌دهد. م.

می‌توان از طریق ساز و کارهای بازار برطرف کرد. به طور مثال، بیکاری موقعی روی می‌دهد که تعداد افراد آماده کار، بیشتر از نیاز به آن باشد. به عبارت دیگر، عرضه کار بیشتر از تقاضای آن باشد. نتیجتاً نیروهای بازار، "قیمت" کار یعنی دستمزدها را پایین می‌آورند. همزمان با کاهش دستمزدها، کارفرمایان قادرند کارگران بیشتری استخدام کنند و بیکاری کاهش می‌یابد. از این رو، نیروهای بازار می‌توانند بیکاری را ریشه‌کن کنند و نیازی به مداخله دولت نمی‌باشد، البته به شرط آن که سطوح دستمزد نیز مانند سایر قیمت‌ها انعطاف‌پذیر باشد. وجود یک بازار آزاد ضمناً به کارایی^۱ اقتصادی می‌انجامد. زیرا هر بنگاه [اقتصادی] تحت تأثیر انگیزه نفع قرار دارد، و این انگیزه، تولید کنندگان را ناگزیر می‌سازد که هزینه‌های خود را پایین نگهدارند و اتلاف و ناکارایی^۲ قابل تحمل نمی‌باشند. از سوی دیگر، رقابت باعث می‌شود که به دست آوردن سودهای کلان ناممکن شود. اگر سودها در یک صنعت خاص، به طور معمول بالا باشند، این وضع به سادگی سایر تولید کنندگان را ترغیب می‌کند که وارد آن صنعت شوند، و بدین سان بازده^۳ آن صنعت را افزایش داده و قیمت‌ها و سطوح دستمزد را پایین بیاورند. ضمناً منابع اقتصادی به سمت سودآورترین موارد استفاده از آنها جلب می‌شود، یعنی به سمت صنایع در حال رشد سوق داده شده و از صنایع در حال زوال دور می‌شوند. بازار همچنین راغب به پاسخگویی است، زیرا همواره در اثر خواست‌های مصرف‌کننده به حرکت در می‌آید. مصرف‌کننده نیز خودمختار است: مؤسسات اقتصادی برای آن که سود دهی خود را حفظ کنند، ناگزیرند که احتیاجات و خواست‌های مصرف‌کننده را بشناسند و آنها را برآورده سازند. از این رو، نیروهای بازار طبیعتاً متمایل به ایجاد یک بازار قوی و کارآمد هستند که می‌تواند خود به خود پاسخگوی هر تغییر در تقاضای مصرف‌کننده باشد.

عقاید اقتصادی درباره بازار آزاد، در طول قرن نوزدهم به صورت یک مکتب اقتصادی در بریتانیای کبیر و ایالات متحده امریکا در آمد. نقطه اوج این عقاید را آیین اقتصاد آزاد^۴ تشکیل می‌داد که لفظاً به معنای "بگذارید عبور کنند" است.^۵ بر مبنای این آیین، دولت نباید هیچ نقشی در حیات اقتصادی ایفا کند، بلکه باید اقتصاد را به حال خودش بگذارد و به کاسبکاران اجازه دهد که به دلخواه خویش عمل نمایند. عقاید

1. efficiency

2. Inefficiency

3. output

4. doctrine of laissez-faire

۵. به پانوش شماره ۲ (صفحه ۱۰۲) مراجعه شود. م.

مربوط به اقتصاد آزاد، با هر شکل قانونگذاری برای کارخانه‌ها، و از جمله اعمال محدودیت‌هایی در مورد کار کردن کودکان، محدود کردن ساعات کار و هر قانونگذاری مربوطه به شرایط کار، مخالف است. یک چنین فردگرایی اقتصادی معمولاً مبتنی بر این باور است که پیگیری عنان گسیخته سودطلبی در نهایت به نفع جامعه است. این عقاید در انگلستان در سرتاسر بخش اعظم قرن نوزدهم، و در ایالات متحده، به قوت خود باقی ماند و حتی تا دهه ۱۹۳۰ جداً زیر سؤال نرفت. در اواخر قرن بیستم نیز اعتقاد به نظام بازار آزاد توسط دولت ریگان^۱ در ایالات متحده و دولت‌های تاجر^۲ و میجر^۳ در انگلستان، احیا شد. دولت‌های مزبور امیدوار بودند که با دور کردن "دستِ مرده" حکومت از اقتصاد، باعث گسترش کارآیی و رشد اقتصادی شوند و به ساز و کارهای طبیعی و قدرتمند بازار امکان دهند که یک بار دیگر ابراز وجود نماید.^۴ یک جلوه دیگر لیبرالیسم اقتصادی، یعنی تعهد در برابر تجارت، در فصل ۶ و در خصوص بین‌الملل‌گرایی لیبرالیستی^۵، مورد بحث قرار گرفته است.

داروینیسیم اجتماعی^۶

یکی از ویژگی‌های مشخص لیبرالیسم کلاسیک، دیدگاه آن مکتب درباره فقر و برابری اجتماعی است. یک آیین سیاسی فردگرا تمایل به این دارد که وضعیت اجتماعی افراد را بر مبنای استعدادها و پشتکار آنان تبیین نماید. افراد، زندگی خود را بر طبق آنچه که می‌خواهند و نیز بر حسب قابلیت‌هایشان، می‌سازند. از این رو، [نظام] بازار آزاد که به تمامی افراد امکان می‌دهد تا منافع خود را پیگیری کنند، در واقع یک تضمین عدالت اجتماعی است. آن کسانی که از توانایی و آمادگی برای کار کردن بهره‌مندند طبیعتاً کامیاب می‌شوند، در حالی که افراد بی‌قابلیت یا تنبل شکست می‌خورند. عقیده مزبور به طرز بی‌یادماندنی در عنوان کتاب سمویل اسمایلز^۷ به نام *خود یاری* (۱۸۵۹ [۱۹۸۶])

1. Regan

2. Thatcher

3. Major

۴. (نک: مدلهای دموکراسی، پیشین، صفحات ۳۷۰-۳۷۱). م.

5. Liberal Internationalism

6. Social Darwinism

۷. Samuel Smiles (۱۸۱۲-۱۹۰۴)، زندگینامه نویسنده اسکاتلندی که یک رشته زندگینامه‌ها را در شرح احوال بزرگان صنایع به رشته تحریر در آورد: زندگینامه جورج استیفنسون (۱۸۵۷): *زندگانی مهندسان* (در سه جلد).

ابراز شده است. در شروع این کتاب، این نقل قول امتحان پس داده را می‌بینیم: "خداوند، یاری‌رسان آن کسانی است که به خودشان کمک می‌کنند" [از تو حرکت، از خدا برکت]. یک چنین عقایدی در خصوص مسئولیت‌پذیری فردی، کاربُرد وسیعی از سوی هواداران آیین اقتصاد آزاد در قرن نوزدهم داشت. به طور مثال، ریچارد کوبدن^۱ (۱۸۰۴-۱۸۶۵)، اقتصاددان و سیاستمدار بریتانیایی، هوادار بهبود وضع طبقه کارگر بود اما استدلال می‌کرد که دستیابی به این هدف، باید از راه "تلاش و اعتماد به نفس، و نه از مجرای قانون" صورت گیرد. او به کارگران توصیه کرد که "به پارلمان نگاه نکنید، فقط به خودتان بنگرید."^۲

عقاید مربوط به اعتماد به نفس فردی، در اثر هربرت اسپنسر^۳ (۱۸۲۰-۱۹۰۴) به نام *انسان در برابر طبیعت* (۱۸۸۴ [۱۹۴۰]) به نقطه اوج خود رسید. اسپنسر، فیلسوف و نظریه‌پرداز اجتماعی بریتانیایی بود. وی دفاع جانانه‌ای از آیین اقتصاد آزاد کرد، و در این راه، از عقاید چارلز داروین (۱۸۰۹-۱۸۸۲)، دانشمند انگلیسی، در کتاب *اصول انواع* (۱۸۵۹ [۱۹۷۲]) بهره جست. داروین نظریه‌ای را در باب تکامل ارائه داد که بیانگر تنوع گونه‌های^۴ به وجود آمده بر روی کره زمین بود. داروین ابراز عقیده کرد که هر "گونه"، یک رشته دگرگونی‌های اتفاقی جسمی و روحی، یا جهش‌ها^۵ را، پشت سر می‌گذارد. برخی از این جهش‌ها، به یک "گونه" امکان می‌دهد که بقا یابد و کامیاب شود: این نوع دگرگونی‌ها بقاءمند اند.^۶ اما سایر جهش‌ها مطلوبیت کمتری دارند و امر بقا را دشوار یا حتی ناممکن می‌سازند. لذا رشته وسیعی از گونه‌های جاندار بر روی زمین رشد کردند،

→

سایر آثار وی عبارتند از: *خودیاری* (۱۸۵۹)؛ *شخصیت* (۱۸۷۱)، *عقل معاش* (۱۸۷۵)؛ *وظیفه* (۱۸۸۰)؛ *زندگی و کار* (۱۸۸۷). (نک: فرهنگ مشاهیر وبستر، صفحه ۱۳۷۲). م.

1. Richard Cobden

۲. کوبدن در مقام یک فیلسوف سیاسی، به دو موضوع پرداخت: تجارت آزاد و خلع سلاح. وی معتقد بود که حکومت باید کمترین مداخله را در امور اقتصادی بنماید. کوبدن سالیان دراز در پارلمان بریتانیا عضویت داشت. م.

3. Herbert Spencer

۴. (Species): "گونه" در اصطلاح علوم طبیعی به معنای گروهی از جانوران یا گیاهان است که شباهت‌های فراوان با یکدیگر دارند. جانداران هر گروه فقط با جانداران گروه خود می‌توانند تولیدمثل کنند. م.

۵. (mutation): "جهش" در اصطلاح علوم طبیعی به معنای پیدایش ناگهانی جاندار است که ویژگی‌های ارثی آن با نوع باگونهٔ مربوطه اختلاف نمایان دارد. م.

6. Pro-Survival

در حالی که بسیاری از سایر گونه‌ها نابود شدند. یک فرایند "انتخاب طبیعی"^۱ تعیین می‌کند که چه گونه‌هایی به طور طبیعی مستعد بقا هستند و چه گونه‌هایی نیستند. اگرچه داروین عقاید مزبور را فقط در مورد عالم طبیعت ابراز داشت، ولی طولی نکشید که در سازندگی نظریه‌های اجتماعی و سیاسی نیز به کار گرفته شدند. به طور مثال، اسپنسر توجیه کرد که یک فرایند انتخاب طبیعی در درون جامعه بشری نیز وجود دارد و اصل "بقای اصلح"^۲ وجه مشخصه آن می‌باشد. از این رو، وی جامعه را به عرصه کارزار میان افراد برای دستیابی به بقا، توصیف کرد. آن کسانی که طبیعتاً مساعدترین زمینه بقا را دارند، در رأس امور قرار می‌گیرند، در حالی که افراد کمتر مستعدتر، در زیر واقع می‌شوند. لذا نابرابری‌ها به لحاظ ثروت، موقعیت اجتماعی و قدرت سیاسی جنبه طبیعی و گریزناپذیر دارند و دولت ناپستی هیچ نوع مداخله‌ای در آنها کند. در واقع، هر اقدام یا حمایت [دولت] برای دفاع از فقیران، بیکاران یا محرومان [نوعی] بی‌حرمتی به ناموس طبیعت است.^۳ ویلیام سامنر^۴ (۱۸۴۰-۱۹۱۰)، مُرید امریکایی اسپنسر، اصل مزبور را در سال ۱۸۸۴ با شهادت اعلام کرد و ادعا نمود که "آدم دائم‌الخمری که زاغه‌نشین است، درست در جای خود قرار گرفته است."^۵

لیبرالیسم مبتنی بر داروینیسم اجتماعی، در تضاد آشکار با اندیشه رفاه اجتماعی است: اگر دولت مستمری‌ها، مزایای شغلی، آموزش و پرورش رایگان و مراقبت درمانی رایگان را ارائه دهد، افراد اجتماعی تشویق به تنبلی و محروم از عزت نفس می‌شوند. اما اگر مردم را تشویق کنند که "روی پاهای خود بایستند"، از عزت نفس برخوردار شده و به صورت اعضای مفید جامعه در می‌آیند.^۶ یک چنین عقایدی، محدود به قرن نوزدهم نبود و بلکه همچنین بر تفکر "راست نو" در اواخر قرن بیستم تأثیر گذارد. دولت ریگان [در ایالات متحده] تلاش کرد تا یک "ایده‌نولوژی مرزبندی شده"^۷ را که بر روحیه اتکاء به خود و تهور استوار بود اشاعه دهد، در حالی که دولت‌های تاجر و میجر در بریتانیای

1. natural selection

2. The Survival of The elitest

۳. (نک: زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی، پیشین، صفحات ۱۳۵-۱۸۳). م.

4. William [Graham] Sumner

۵. (نک: جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی، حسین ادیبی، تهران، ۱۳۵۴، دانشکده علوم اجتماعی و تعاون، صفحات ۱۰۵-۱۲۵). م.

۶. (نک: جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی، پیشین، صفحات ۱۰۳-۱۰۵). م.

7. "frontier ideology"

کبیر از "فرهنگ وابستگی"^۱ که بنا بر باور آنان، دولت رفاه عمومی آن را ترغیب کرده بود، انتقاد کردند و کوشیدند که یک "فرهنگ تهور"^۲ به سبک امریکایی را جایگزین آن سازند.

لیبرالیسم نوین

لیبرالیسم نوین را گاهی به عنوان "لیبرالیسم قرن بیستم" توصیف کرده‌اند. درست همان طور که رشد لیبرالیسم کلاسیک پیوند تنگاتنگی با پیدایش سرمایه‌داری صنعتی در قرن نوزدهم داشت، به همان ترتیب نیز اندیشه‌های لیبرالیسم نوین در ارتباط با رشد بیشتر صنعتی کردن بودند. صنعتی کردن موجب گسترش عظیم ثروت برای بعضی‌ها شده بود، اما ضمناً همراه با افزایش محلات فقیرنشین^۳، فقر، جهل و بیماری بود. افزون بر آن، نادیده گرفتن نابرابری اجتماعی دشوارتر شد زیرا یک طبقه کارگر صنعتی در حال رشد مشاهده شد، که به لحاظ پایین بودن دستمزد، بیکاری و زندگی محقرانه و شرایط نامناسب کار، در زمره محرومین محسوب می‌شد. این تحولات، در لیبرالیسم بریتانیا از اواخر قرن نوزدهم به آن سو، بی‌تأثیر نبود، اما در سایر کشورها تا مدت‌ها بعد صورت نگرفت؛ به طور مثال، لیبرالیسم امریکایی تحت تأثیر آنها قرار نگرفت مگر پس از بحران بزرگ اقتصادی در دهه ۱۹۳۰. در این شرایط تاریخی تغییرپذیر، برای لیبرال‌ها به تدریج مشکل‌تر شد که این باور خود را همچنان حفظ نمایند که ورود سرمایه‌داری صنعتی، همراه با رفاه عمومی و آزادی برای همگان بود. نتیجتاً عده زیادی درصدد بازنگری در این توقع لیبرالیستی برآمدند که پیگیری عنان گسیخته نفع شخصی موجب یک جامعه عادل به لحاظ اجتماعی بود. چون اندیشه فردگرایی اقتصادی به گونه فزاینده‌ای مورد حمله قرار گرفت، لیبرال‌ها در دیدگاهشان نسبت به دولت، بازاندیشی کردند. مفهوم دولت که از نظر کلاسیک‌ها بایستی کمترین مداخله را می‌کرد، به لحاظ اصلاح بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های موجود در جامعه مدنی، کاملاً ناتوان بود. نتیجتاً لیبرال‌های نوین آماده بودند تا از رشد یک دولت مداخله‌گر یا دولت قدرتمند حمایت نمایند.

1. "dependency culture"

2. "enterprise culture"

3. Slums

فردیت^۱ [تفرد]

عقاید جان استوارت میل را به عنوان "قلب لیبرالیسم" توصیف کرده‌اند. این توصیف به این دلیل است که او پلی را بین لیبرالیسم کلاسیک و لیبرالیسم نوین ایجاد کرد: عقاید او، هم، بر گذشته، یعنی به اوایل قرن نوزدهم، و، هم، به آینده، یعنی در قرن بیستم، نظر داشت. علایق استوارت میل بین اقتصاد سیاسی تا مبارزه به خاطر حق رأی زنان، در نوسان بود، اما باید گفت که عقاید ابراز شده او در کتاب *درباره آزادی* (۱۸۵۹ [۱۹۷۲]) است که به وضوح نشان می‌دهد که وی یکی از تأثیرگذاران بر تفکر لیبرالیسم نوین می‌باشد. این اثر حاوی جسورانه‌ترین گفته‌های لیبرالیستی به سود آزادی فرد است. استوارت میل گفت که "یک فرد مالک جسم و روح خویش است" (۱۹۷۲، صفحه ۷۲). این تعبیر او از آزادی فرد، مفهومی از آزادی است که اساساً منفی می‌باشد، چرا که تعبیر او از آزادی، این است که کردار "خودبینانه" یک فرد باید فارغ از محدودیت‌ها و الزامات خارجی باشد. استوارت میل باور داشت که این وضع، یک شرط لازم برای تحقق آزادی است، اما به خودی خود کافی نیست. او می‌اندیشید که آزادی یک نیروی مثبت و سازنده است، زیرا به افراد امکان می‌دهد تا سررشته زندگی‌شان را در دست گیرند، واجد استقلال شوند و وجود خویش را اثبات نمایند.

استوارت میل قویاً تحت تأثیر ژمانتیسیم اروپایی قرار داشت و مفهوم افراد بشر را در مقام بیشترین بهره‌مندان از اصل سودمندی، هم، توخالی، و، هم، غیرقابل قبول می‌یافت. او، اعتقادی پُرشور و شوق به فردیت، تمایز و حتی بی‌نظیری هر یک از افراد بشر داشت. [از این رو، می‌گفت که] ارزش آزادی در این است که به افراد امکان می‌دهد تا خود را رشد دهند، استعدادها و مهارت‌ها و دانش را به دست آورند و حساسیت‌هایشان را تقویت کنند. استوارت میل با فایده‌گرایی بنتمام، تا جایی که بنتمام باور داشت که معیار سنجش اعمال فقط کمیّت لذت یا رنجی است که تولید می‌کند، مخالف بود. از نگاه استوارت میل، لذات "برتر"^۲ و "پست"^۳ وجود داشت. استوارت میل مایل بود آن لذاتی را افزون کند که موجب حساسیت‌های فکری، اخلاقی یا زیبایی شناختی می‌شد. وی آشکارا علاقه‌ای به لذت‌جویی محض نداشت، اما به خود پرورانی شخصی علاقه‌مند بود و اعلام کرد که شخصاً ترجیح می‌داد که "سقراط ناخشنود باشد تا یک خشنود ابله." در واقع، او بنیانی

1. Individuality

2. higher

3. lower

را برای یک نظریه مثبت آزادی پی‌ریزی کرد. با این وصف، استوارت میل به این نتیجه دست نیافت که دولت باید مداخله کرده و افراد را به سمت رشد شخصی و لذات "برتر" هدایت نماید، زیرا وی نیز همچون دو توکویل، از اشاعه هم‌رنگ جماعت شدن^۱ بیم داشت. به طور مثال، گرچه او بسط تعلیم و تربیت را شاید به عنوان بهترین روشی که افراد می‌توانستند به ارضای خاطر^۲ دست یابند، به شمار می‌آورد، اما ضمناً هراس داشت که [نظام] تعلیم و تربیت دولتی صرفاً به این معنا باشد که آحاد اجتماع در عقاید و اعتقادات مشترکی سهیم شوند.

آزادی مثبت

آشکارترین گسستگی از تفکر لیبرالیستی، در اواخر قرن نوزدهم و با عملکرد فیلسوف بریتانیایی تی. اچ. گرین^۳ (۱۸۳۶-۱۸۸۲) صورت گرفت، و نوشتار او بر نسلی از اندیشمندان به اصطلاح "نولیبرال"^۴، نظیر ال. تی. هابهاوس^۵ (۱۹۲۹-۱۹۶۴) و جی. آ. هابسون^۶ (۱۸۵۴-۱۹۴۰) تأثیر گذارد. گرین عقیده داشت که پیگیری عنان گسیخته نفع شخصی، بدان‌سان که لیبرالیسم کلاسیک از آن دفاع کرده بود، موجب شکل‌های جدیدی از فقر و بی‌عدالتی شده بود. آزادی اقتصادی که منحصر به افراد معدودی بود، باعث شده بود که فرصت‌ها [ی اقتصادی برای] عده کثیری از مردم بر باد رود. او با پیروی از جان استوارت میل، مفهوم اولیه لیبرالیسم را مبنی بر این که افراد بشر اساساً طالب بیشترین نفع‌اند، رد کرد و عقیده خوش‌بینانه‌تری را درباره طبیعت بشر ارائه داد. بنا بر عقیده گرین، افراد بشر با یکدیگر همدلی دارند؛ آنان از توانایی نوع دوستی برخوردارند. هر فرد، سوای مسئولیت‌های فردی‌اش، مسئولیت‌های اجتماعی نیز دارد و لذا از راه پیوندهای همدردی^۷ و همدلی^۸، با سایر افراد مرتبط می‌شود. یک چنین مفهومی درباره طبیعت بشر، آشکارا متأثر از عقاید لیبرالیستی بود که بر طبیعت اجتماعی^۹ و دارای حس همکاری^{۱۰} نوع بشر تأکید می‌ورزید. لذا عقاید گرین را به عنوان "لیبرالیسم سوسیالیستی"^{۱۱} توصیف کرده‌اند. گرین همچنین مفهوم آزادی در قالب لیبرالیسم کلاسیک آن را زیر سؤال بُرد. وی

1. Conformism

2. fulfilment

3. T. H. Green

4. New Liberal

5. L. T. Hobhouse

6. J. A. Hobson

7. Caring

8. empathy

9. Sociable

10. Cooperative

11. Socialist Liberalism

ابراز عقیده کرد که آزادی منفی فقط موانع خارجی را از سر راه فرد برمی‌دارد و به او آزادی‌گزینش می‌دهد. در مورد کسب و کارهایی که مایلند بیشترین سود را به دست آورند، آزادی منفی باعث مشروعیت توانایی آنان برای اجیر کردن ارزان‌ترین نیروی کار ممکن می‌شود، مثلاً به کار گرفتن کودکان، نه بزرگسالان، یا زنان به جای مردان. از این رو، آزادی اقتصادی می‌تواند به بهره‌کشی بیانجامد. گرین این موضوع را مطرح کرد که انعقاد قراردادهای کار به نحوی است که کارگران در اثر اجبار یا در شرایط نابرابر، به این قراردادها تن در می‌دهند. کارگران گاهی اوقات ناگزیر به پذیرش یک کار هستند زیرا راهی جز فقر و گرسنگی برای آنان باقی نمی‌ماند، در حالی که کارفرمایان معمولاً از این مزیت برخوردارند که از میان شمار زیادی از کارگران، تعدادی را برگزینند. لذا آزادی انتخاب در بازار، مفهومی نابسنده از آزادی فردی است.

گرین به جای آزادی منفی، مفهوم آزادی مثبت را پیشنهاد کرد. آزادی یعنی توانایی یک فرد برای کسب و رشد فردیت؛ آزادی، دربرگیرنده توانایی فرد برای تحقق استعدادهای بالقوه‌اش، کسب مهارت‌ها و دانش و دستیابی به ارضای خاطر است؛ در حالی که سرمایه‌داری عنان گسیخته فرصت‌های یکسانی را در اختیار هر یک از افراد قرار نمی‌دهد تا بدین وسیله ابراز وجود نمایند. به طور مثال، طبقه کارگر با موانع محرومیت‌های ناشی از فقر، بیماری، بیکاری و جهل روبروست. برای برداشتن موانع خارجی از سر راه فرد، ثمره آزادی منفی چیزی جز آزادی به لحاظ گرسنگی کشیدن نیست، در حالی که هدف آزادی مثبت این است که یک فرد را توانمند سازد و از مردم در برابر مفاسد اجتماعی که خطر فلج کردن زندگی آنان را دارد، حراست نماید. یک چنین مفهوم مثبت آزادی؛ از جایگاهی رفیع در تفکر لیبرالیسم قرن بیستم برخوردار بوده است. موقعی که در منشور آتلانتیک ۱۹۴۱، فرانکلین روزولت و وینستون چرچیل "چهار آزادی" را بیان کردند که به خاطر آنها در جنگ جهانی دوم پیکار کرده بودند، این

۱. در منشور آتلانتیک (اعلامیه مشترک روزولت و چرچیل، مورخ ۱۴ اوت ۱۹۴۱) این آزادی‌ها قید شده بود: حکومت دلخواه خویش؛ (۲) برخورداری از امکانات یکسان در امر تجارت؛ (۳) هر